وقف مرحوم
استاد زین الدین جعفر زاهدی
به کتابخانه آستان قدس رضوی

آستان قدس

میکرو فیلم تهیه شد
١٣٨۶/٠٨/١٢

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: نفحات الانس من حضرات القدس

مؤلف متن: نور الدین عبدالرحمن جامی ٨١٧ - ٨٩٨ محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر: ١٢٥٨ ق نوع خط: شکسته نستعلیق تعداد سطر: ١٥

جزء کتب: تاریخ و عرفان زبان: فارسی عدد اوراق: ٢٢۶

طول: ٢٠ عرض: ١٤ شماره عمومی: ٢٥٧۶٩

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات: شکسته

آغاز: الحمد لله ... اما بعد چنین گوید بنده شکسته ... عبدالرحمن بن احمد الجامی ... شرح

انجام: به پایان رسید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود از آن ...

تمام شد یکشنبه دوم ربیع الثانی سنه ١٢٥٨

اندازه نوشته: ١٤ x ٨,٣

نفحات الانس

موضوع : تاریخ و ادبیات

مؤلف : نور الدین مولی عبدالرحمان بن احمد جامی دشتکی

آغاز : الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی وجهه الکریم

پایان : و مقصود از اظهار بینش و بیناست آدم مقام کشف و شهود انسان

اندازه : (۱۵) ۱۴×۲۰ برگ ۲۲۶

تاریخ : یکشنبه دوم ربیع الاول (۱۲۵۸)

خط شکسته نستعلیق عناوین را با شنگرف نوشته اند جلد چرمی

و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور شده با ان منضم گرداند

نفحات الانس من حضرات القدس
لكاتبه العلامة المولى عبدالرحمن
ابن احمد الجامي كتبه الحقير
زين الدين جعفر الزاهدي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل مرائي قلوب اوليائه مجالي وجهه الكريم والاح عنها على صفائح
وجوههم لوائح نوره القديم فصاروا بحيث اذا راوا ذكر الله والصلوة على افضل من ارتفع
حجب الكون عن بصر بصائرهم وانار برهان وجوده المتواري في الكل على
سرائرهم فاراوا انه الاحد الاباه وعلى آله الطيبين واصحابه الطاهرين وعلى
من تبعهم وتبع اتباعهم اجمعين الى يوم الدين اما بعد ميگويد بنده شكسته زاويه خمول
جامي عبدالرحمن بن احمد الجامي ثبته الله على نهج الصدق والسداد في العمل والقول
والاعتقاد كه شيخ امام عالم عارف ابو عبدالرحمن محمد بن الحسين السلمي النيشابوري
قدس الله تعالى ارواحهم كه كبراء دين وعظماء اهل يقين اند وجامع اند [illegible] علوم ظاهر
وعلوم باطن كتابي جمع كرده است وآنرا طبقات الصوفيه نام نهاده وآنرا پنج
طبقه گردانيده وطبقه را عبارت از جمعي داشته كه در زمان واحد از منبع
متقارب [illegible] انوار و [illegible] وآثار هدايت از ايشان باز نموده وسنو در حلت مريدان
ومستفيدان ايشان بوده ودر هر طبقه بيست تن از مشايخ دينيه وعلماء اين طايفه

ذکر کرده و بحسب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمائل مرضیهٔ ایشان
آنچه دلالت میکند بر طریقت و علم و حال و سیرت ایشان در بیان آورده حضرت
کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة ابو اسماعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله
روحه آنرا در مجالس صحبت و محافل تذکیر و موعظت املا میفرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ
که در آن کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن میافزوده و یکی از
از محبان و مریدان آنرا جمع میکرده و در قید کتابت می آورده و الحق آن کتابیست لطیف و
مجموعه ایست شریف مشتمل بر حقایق و معارف صوفیه و دقایق لطایف این طائفه اما
چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده وقوع یافته و تصحیف و تحریف نویسندگان
بجائی رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد و از ایضاح معتبرات
بر ذکر بعضی از متقدمان و در گذشتن بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متأخران
از وی خالیست بارها در خاطر این فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر
آن کوشش نماید آنچه معلوم شود بعبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد و آنرا که
مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان چیده و معارف
سنجیده اضافه آن کرده بر نوعی تبیان نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات
و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور نشده بآن منضم گرداند اما بواسطه

وفور علایق و هجوم عوایق میسر نمی‌شد تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و
ثمانمائه محب درویشان و معتقد ایشان آن از همه سیر و بر فقر دلیر امیر نظام
الدین علیشیر اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه بسلوک طریق وصوله که بطوع و
اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا بر جاده فقر و فنا
اقبال فرموده از این فقیر مثل آن صورتی که پیش از آن گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا
کرد و داعیه قدیم صورت تجدید یافت و عزم سابق سمت تقویت و تأکید پذیرفت
لاجرم بصدق همت و خلوص طویت در امضای آن نیت و استقضای آن امنیت
شروع افتاد مأمول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون از
یمن انفاس طیبه اولیاء الله و فیض ارواح مقدسه ایشان وقت خوش گردد مقتدی و باعث
این جمع و تألیف را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبه مشایخ که از حضایر قدس
بمشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده مسمی گرد بنفحات الانس من حضرات القدس
از گوشه خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد دارند و التکلان فی جمیع الاحوال علی المهیمن
المتعال **تمهید قول فی الولایة والولی** ولایت مشتق است از ولی که قرب است و آن
دو قسمت ولایت عامه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترک است میان همه مؤمنان
قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه

مخصوص

مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وهی عبارة عن فناء العبد فی الحق وبقائه به فالولی
هو الفانی فیه والباقی به. وفنا عبارتست از نهایت سیر الی الله، وبقا عبارتست از بدایت سیر فی
الله. چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند، وسیر
فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی وذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی
دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی ترقی کند. ابو علی جوزجانی
گوید: الولی هو الفانی من حاله والباقی فی مشاهدة الحق ولم یمکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر
الله قرار، ولی آن بود که فانی بود از حال خود وباقی بود بمشاهدهٔ حق سبحانه وتعالی ممکن
نباشد مر او را که از خود خبر دهد یا جز خداوند بیارامد. ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی مردی
را گفت: خواهی که ولی باشی از اولیاء الله تعالی؟ گفت: بلی خواهم. گفت: لا ترغب فی شیء من
الدنیا والاخرة، وافرغ نفسک لله تعالی واقبل بوجهک علیه. بدنیا وعقبی رغبت مکن که رغبت
باینها اعراض بود از حق سبحانه وتعالی، وفارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند ودنیا
وعقبی را در دل راه مده، وروی دل بحق آر، وچون این اوصاف در تو موجود شد ولی باشی؛
وفی الرسالة القشیریة: ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول وهو من یتولی
الله امره قال الله تعالی: وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق رعایته
والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة الله وطاعته، فعبادته تجری
علیه علی التوالی قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء والاستیفاء ودوام حفظ الله ایاه.

فی السراء والضراء، ومن شرط الولی ان یکون محفوظاً کما ان الشرط النبی ان یکون معصوماً
فکل من کان للشرع علیه اعتراض فهو مغرور مخادع، قصد ابو یزید البسطامی قدس الله
تعالی روحه بعض من وصف بالولایة، فلما دنا فی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل و
رمی بزاقه تجاه القبلة، فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا رجل غیر مأمون علی
ادب من آداب الشریعة فکیف یکون امینا علی اسرار الحق، شخصی نزدیک شیخ
ابو سعید ابو الخیر قدس سره در آمد ونخست پای چپ اندر مسجد نهاد شیخ اورا
گفت: باز گرد که هر کس در خانه‌ی دوست ادب آمدن ندارد ما را نشاید که با وی
صحبت داریم، شیخ رکن الدین علاء الدولة قدس الله روحه فرموده است: انبیاء
علیهم السلام از انشای گناه عامداً معصوم اند، واولیاء از خوار داشت گناه محفوظ،
از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مرویست: ان تغفر اللهم فاغفر جماً وای عبد لک لا الماً
ونزدیک این بیچاره هیچ گناهی بدتر از این نیست که بنده خود را مقصر ومحروم نداند
معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانکه در علم نحو مثلاً
بداند که هر یکی از عوامل لفظی ومعنوی چه عمل میکند، این چنین دانستن بر سبیل
اجمال علم نحو باشد، وباز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت خواندن
سواد عربیت بی توقفی وروِیتی واستعمال آن در محل خود معرفت نحو بود، باز
شناختن بفکر و

القول فی المعرفة والعارف والمعروف والجهل فی الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة العوارف

رؤیت تعرف نحو غافل بعض از آن با وجود علم سهو و خطا، پس معرفت ربوبیت
عبارتست از بازشناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل احوال و حوادث و نوازل
بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه
و تعالی، و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل
وقایع و احوال متجدده و متضاده از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط و ضار و
نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه نبیند و نشناسد به توقف در رؤیتی
او را عارف نخوانند و اگر در اول وهله از آن غافل بعضه عنقریب حاضر گردد و فاعل
مطلق را جل ذکره در صور وسائط و روابط بازشناسد او را متعرف خوانند نه عارف
و اگر بکلی غافل بعضه و تأثیرات افعال را حواله بوسائط کند او را ساهی و لاهی و
مشرک خفی خوانند، مثلاً اگر معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید
مینمایاند و دیگری آنرا بر سبیل انکار با او بازگرداند و بروی خشم گیرد و گوید این سخن
نه از سر حالت است بل نتیجهٔ فکر و رویت است، در حال برنجد و بروی خشم گیرد و نداند که
این رنجش عین مصداق قول منکر است والا فاعل مطلق را در صورت این انکار بازشناختی
و بروی خشم نگرفتی، معرفت الهی را مراتب است: اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل
مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد، دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره
بیقین داند که نتیجهٔ کدام صفت است از صفات او، سوم آنکه مراد حق را عز و جل در
تجلی هر صفت بشناسد، چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود بازشناسد

وخود را از دایرهٔ علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند

که معرفت چیست؟ گفت: المعرفة وجود جهلك عند قیام علمه گفتند: زدنا ایضاً فرمود

هو العارف و المعروف و چندانکه مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر

گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت نکرت زیادتر گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید

و فریاد رب زدنی تحیراً فیك از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر میافتد هم علم معرفت

است نه معرفت، چه معرفت امر وجدانی است و تقریر از آن قاصر؛ اما علم مقدمهٔ آن نسبت

پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال

القول فی معرفة الصوفی و المتصوف و الملامتی والفقیر و الفرق بینهم و فی الفصل العاشر من الباب الثالث

من ترجمة العوارف: بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است: اول مرتبهٔ

واصلان و کاملان، و آن طبقه علیاست، دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن طبقهٔ

وسطی است، سوم مرتبهٔ مقیمان وهدهٔ نقصان و آن طبقهٔ سفلی است.

واصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین، و مقیمان اشرار و اصحاب شمال

و اهل وصول بعد از انبیاء (و ائمه اطهار) صلوات الرحمن علیهم دو طایفه اند:

اول مشایخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرتبهٔ وصول

یافته اند و از ان در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت مأذون و مأمون شده اند و

طایفهٔ کاملان مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ

توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق

را بجهت

بانجات و درجات دلالت کنند. و اما طایفهٔ دوم آن جماعت‌اند که بعد از وصول
بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند
و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری
بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در سلک زمرهٔ سکان قباب غیرت و قطان
دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان
مفوض نگشت. و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند: طالبان مقصد اعلی و مریدان
وجه الله یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت و منکم من یرید
الآخرة. و اما طالبان حق دو طایفه اند: متصوفه و ملامتیه
متصوفه آن جماعت‌اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و ببعضی
از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده و
لیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از
وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته اند
و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق غایت
جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند
با آنکه هیچ دقیقه‌ای از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل و نوافل
از لوازم شمرند. مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در
نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنان که عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان
از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد
بعضی گفته اند: الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طایفه هر چند
عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از ایشان بکلی
منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید

محجوب مانده باشند چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و موذن است
بر رؤیت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جملهٔ اغیار
است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوال
خود بکلی نکرده اند، و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که از جذبهٔ عنایت قدیمه
صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود
ایشان برداشته، لاجرم در ایشان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نبینند
و از اطلاع نظر خلق مأمون باشند و باخفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت
وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفا کنند پس
ملامتیه مخلص‌اند بکسر لام و صوفیه مخلص‌اند بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف
حال ایشانست و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند: زهاد فقراء
خدام عباد و اما زهاد طایفه ای باشند که بنور ایمان و ایقان جمال
آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبیح معاینه بینند و از التفات بزینت
مزخرف فانی او رغبت نکنند و در جمال حقیقی باقی او رغبت نمایند و تخلف این طایفه
از صوفیه آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است
فیها ما تشتهی الانفس و صوفی بمشاهدهٔ جمال ازلی و محبت ذات لم یزل از هر دو
کون محجوب بود چنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود
پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبهٔ زاهد که حظ نفس از آن دور بود
و اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و احوال دنیوی نباشند و
در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز
باشد اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام

راعقاب، دوم توقع فضل ثواب در مسابقت در دخول جنت، چه فقرا به پانصد
سال پیشتر از اغنیا به بهشت درآیند، سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت
اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن، و تخلف فقر از ملامتیه
و متصوفه بآنست که او طالب بهشت و خواهان نفس خود است و ایشان
طالب حق و خواهان قرب او، در ورای این مرتبه در فقر مقامی است فوق ملامتیه
و متصوفه و آن وصف خاص صوفی است، چه صوفی اگرچه مرتبه‌ی او ورای مرتبه‌ی
فقر است ولکن خاصه‌ی مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی
را عبور بر مقام فقر از جمله شرائط و لوازم است، و هر مقام که از آن ترقی
کند، صفاوت و لطافت آن انتزاع نماید و زنگ مقام خود بشر دهد، پس فقر را
در مقام صوفی وصفی دیگر زائد بود، و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و
مقامات است از خود، و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام
از خود نبیند و بخود مخصوص نداند، بلکه خود را نبیند، پس او را نه وجود بود
و نه ذات و نه صفت، محو در محو و فنای در فنا بود، و این حقیقت فقر است
که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته‌اند، و آنچه پیش از این در معنی فقر یاد کرده شد
رسم فقر است و صورت آن، شیخ ابو عبدالله خفیف قدس روحه گفته است:
الفقر عدم الاملاک و الخروج عن احکام الصفات، و این حدی است جامع
مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن، و بعضی گفته‌اند: الفقیر الذی لا یملک و لا یملک
و فرقیت مقام صوفی از مقام فقر بآنست که فقیر بارادت فقر و ارادت
حظ نفس محجوب بود و صوفی هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا
ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق بود، و بنا بر

این اگر صورت فقر و رسم آن را اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نفس
چه ارادت او ارادت حق باشد، ابو عبد الله خفیف رحمه الله گفته است
الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودداً و الفقیر من استصفی نفسه
فی فقره تقرباً، و بعضی گفته اند: الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم
و الفقیر هو الفاقد للاشیاء، و ابو العباس نهاوندی رحمه الله
گوید: الفقر بدایة التصوف، و فرق میان زهد و فقر آنست که فقر
بی زهد وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزیمتی ثابت از
سر یقین و هنوز رغبت اندر آن باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن
بود چنانکه کسی با وجود اسباب رغبت از آن معرض بود و فقر
را رسمی است و حقیقتی، رسم او عدم املاک است و حقیقت آن خروج از
احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود، و رسم فقر صورت زهد است
و امارت آن، و معنی زهد صرف رغبت از دنیا، و حق سبحانه چون خواهد
که بعضی از اولیای خود را در زیر قباب عزت در نقاب اغیار محجوب گرداند
ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر
ایشان را از جمله ی راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر
نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد و وصف خاص و لازم
حال صوفی است، و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد
ایشان در آن اقتداء بانبیاء و تقلیل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان
بصورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین معنی مستند باختیار حق

مفتی هستند باختیار حق نه بطلب خطی اخروی و [illegible] جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان
حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کرده که اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما
و اوقات خود را بعد از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و ادای
و استعداد امر معاد مصروف دارند و آن را بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان
در هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر
ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطه عطاء حق سبحانه دانند و در اعطا واسطه قبول و از عزت
این مقام بر طایفه حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی ننهاده اند و فرق آنست که
خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت
بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود [illegible] آن طایفه اند که پیوسته
بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این
وصف در صوفی موجود بود و لیکن منزه و مبرا از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق
پرستند نه برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد آنست که با وجود رغبت بدنیا
صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود پس معلوم شد
که واصلان سه طایفه اند و سالکان شش طایفه هر یک ازین طایفه هشت گانه دو متشبه دارد
یکی محق و دیگری مبطل متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان منقطع

و مشتاق باشند و به بقایا تعلقات صفات از بلوغ مقصود معوق و ممنوع
مبطله ایشان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید و اعمال و احوال
ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت
می چرند و گویند تقید احکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور باشد
و اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالیتر است که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات
حضور باطن بیش بود و این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند و متشبه محق بمجذوبان واصل طایفه
باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب
وجود شان در قلق و اضطراب و پیش از تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه
برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام
دل ایشان پیوندد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعات نور آن برق منطوی و متواری
گردد و بهبوب آن نفحه باطن ایشان را از هیج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره چون
آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظلمات صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت
نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا گردد تا از تعب
وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بر وی نازل گردد
و باطن او بکلی منقطع و مشتاق این مقام او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده

شد و اما متشبه مبطل بمجذوبان و اهل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک
در عین توحید کنند حرکات و سکنات خود را بخود هیچ اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچو
حرکات ابوابست که حرکت آن با محرک بود و این معنی هرچند صحیح است لیکن نه حال اینجماعت
بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع
ملامت از خود و این طایفه را زنادقه خوانند سهل عبدالله رحمه الله تعالی گفتند شخصی میگوید نسبت فعل
من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات
اصول شریعت و محافظت حدود احکام طریقت و عبودیت کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود
که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای آن گوید تا حوالت
افعال با حق سبحانه و تعالی و اسقاط ملامت از نفس خود بانخداع ازدین و ملت ظاهر گرداند از جمله
زندیقان بود و اما متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی
زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات
بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبه قلب نباشد و ترسم مراسم زهاد و عباد
از ایشان صورت نبندد و اکثر نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم
اهمال نمایند و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی
بایشان منسوب نباشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشانرا

قلندریه خوانند و امّا این طایفه از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهتی دارند و فرق میان ایشان

آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فضایل تمسک جوید ولیکن آن را از نظر خلق پنهان دارد و امّا

قلندریه از حد فرایض درنگذرند و با اظهار و اخفای اعمال از نظر خلق مقید نبود و امّا طایفه که درین

زمان بنام قلندری موسوم اند ربقه اسلام از گردن برداشته اند و این اوصاف که شمرده

شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریتست و اگر ایشان را حشویه خوانند بهتر و امّا متشبه مبطل

بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند

و گویند مراد ما ازین ملامت خلق اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است

و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان

و امّا متشبه محق بزهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد

و خواهند که از دنیا رغبت بگردانند ایشان را متزهد خوانند و امّا متشبه مبطل بر ایشان جماعتی

باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند

و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که

ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود به ترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا

و ممکن که بر ایشان نیز حال خودشان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی

مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند و این طایفه را مرائیه خوانند و امّا متشبه محق بفقرا آنست که

ظاهرش برسم فقرا مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل اغنیا دارد و بتکلف
بر فقر صبر میکند و فقیر حقیقی فقر را نعمت خاص داند از حق سبحانه و بر آن وظایف شکر همواره تقدیم
میرساند واما متشبه مبطل آنکه ظاهرش برسوم فقرا مترسم و باطن بحقیقت آن غیر متطلع و مراد او مجرد
اظهار دعوی بود و صیت قبول خلق و این طایفه را اهل اباحه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنکه همواره
بخدمت بندگان حق سبحانه و تعالی قیام نماید باطن میخواهد که خدمت ایشان را بغرض دنیوی مالی یا جاهی
منسوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کند ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد
پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق باشد بتوقع محمدت و ثنا خدمت
او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند
و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و این چنین کسی را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل کسی بود
که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بدان سبب استجلاب
اقوات از اوقات و اسباب میکند و اگر از او در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود مؤثر نه بیند ترک کند پس همه مقصود او
مقصود بود بر طلب مال و کثرت اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و تفوق جوید
و نظر او در خدمت همه بر نفس خود بود و این چنین کس را متخدم خوانند و اما متشبه محق بعابد کسی بود
که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم
کمال تزکیه نفس هر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد تا گاهی

که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید او را متعبد خوانند

و اما متشبه مستطاب او شخصی بود از جمله مرائیه که نظر او در عبادت قبول خلق بود و در دل او ایمان

بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نبیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله سبحانه

من السمعة والریاء و بالله العصمة والتوفیق القول فی التوحید و مراتبه و در بیان فی الفصل الثانی

من باب الاول من ترجمة العوارف توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم علمی سوم توحید حالی چهارم توحید

الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای

اشارات آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق

خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فایده دهد و متصوفه

ایمان با عموم مؤمنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص و اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا

علم الیقین خوانند و آنچنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق

نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز داند

هر ذاتی را فروغی از نور ذاتی مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی

و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی

هذا القیاس جمیع الصفات والافعال و این مرتبه اوایل از مراتب توحید اهل خصوص متصوفه است و مقدمه آن

با سابقه توحید عام موسوم و شوب این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و توحید علمی بود

بلکه توحیدی باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و همچنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه
یا استماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از آن جا در اثنای بحث
و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در او نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبه
توحید حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی با آن همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون
وصف شراب این توحید است و از نصیب صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنا
بر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند
و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نبیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود خود
از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد اما توحید حالی آنستکه حال توحید وصف لازم
ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندکی بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور
توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر امثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب فلما
استبان الصبح ادرج ضوؤه باسفاره اضواء الکواکب و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود
چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی
که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او
بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد و از اینجاست قول
جنید قدس الله سره التوحید یضمحل فیه الرسوم ویندرج فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل و اشارات این توحید

نور مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود و توحید
علمی اندکی از آن رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا حدود
ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین جهت در حال حیوة حق توحید چنانکه باید گزارده
نشود از اینجاست قول ابو علی دقاق قدس الله سره العزیز که التوحید غریم لا یقضی دینه
و غریب لا یؤدی حقه و خواص موحدان را در حال حیوة از حقیقت توحید جز آنکه یکبار رسم آثار
رسوم وجود درو متلاشی گردد گاه گاه لمحه لمعه بر مثال برق خاطف لامع گردد و آنگاه منطفی شود و بقایا
تا رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال جمع بقایاء شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه آدمی را
در توحید مرتبه دیگر ممکن نیست واما توحید الهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری
همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت کان الله و لم یکن معه شیء
و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است والآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف
خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه و نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او
در حال هالک است و حوالت مشاهده این حال بزوال رسم حجابست والا ارباب بصایر را که اصحاب مشاهدات اند
که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است و این توحید الهی که از
وصمه نقصان بریست و توحید خلایق بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس الله سره
کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحده

جاهره توحید من ینطق عنه نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد
الغزالی فی اصناف ارباب الولایة قدس الله تعالی اسرارهم وفی کتاب کشف المحجوب خداوند
سبحانه وتعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است واولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته
آیات حق وحجت صدق مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میباشد ومر ایشان را والیان
عالم گردانیده تا مجرد هر حدیث وبرگشته اند وراه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران
برکات اقدام ایشان آید واز زمین نبات بصفای احوال ایشان روید وبرکات ایشان مسلمانان
نصرت بجهت همت ایشان یابند وایشان چهار هزارند که مکتوم مانند ومر یکدیگر را نشناسند
وجمال حال خود ندانند واندر کل احوال از خود وخلق مستور باشند واخبار بدین وارد است وسخن
اولیا برین ناطق ومرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشت واما آنانکه اهل حل وعقد اند وسرهنگان
درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند وچهل دیگر را از ایشان ابدال خوانند وهفت
دیگر ایشان را ابرار خوانند وچهار دیگر از ایشان را اوتاد خوانند وسه دیگر از ایشان را نقبا خوانند
ویکی که وی را قطب وغوث خوانند واین جمله مر یکدیگر را بشناسند واندر امور باذن یکدیگر محتاج
باشند وباین نیز اخبار مروی ناطق است واهل حقیقت برصحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه
رضی الله عنه در فصل سی ویکم از باب صد ونود وهشتم از آن کتاب رجال انفت کانه را ابدال گفته است
ودر انجا ذکر کرده که حق سبحانه وتعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده وهفت تن از بندگان خود برگزیده

و ایشان ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را بیکی ازین هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من دوازدهم

تمه ایشان جمع شدم و سلام کردم و ایشان بر من سلام کردند و با ایشان سخن گفتم فما رایت احسن سمتا

منهم ولا اکثر شغلا منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه شیخ

طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره العزیز گفته است که قومی از اولیاء الله باشند

که ایشانرا مشایخ طریقت و کبراء حقیقت اویسیان نامند و ایشانرا در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که

ایشانرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حجر عنایت خود پرورش میدهد بی واسطه غیری چنانکه

اویس را داد رضی الله عنه و این عظیم مقامی عالی است تا کرا اینجا رسانند و این دولت روی بکه

نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضی اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند صلی الله علیه و سلم

و علی آله بعضی از طالبان را بجهت روحانیت ترتیب کرده اند با آنکه او را در ظاهر پیری

باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه بتانی

مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب

نجم الدین الکبری بایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله سره

العزیز و ارواحهم در ابتداء ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس القول فی الفرق بین

المعجزة والکرامة والاستدراج و فی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر

فعل خارق للعاده علی ید انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی والقسم الاول

وهو ان يكون بالدعوى اما ان يكون دعوى الالهية او دعوى النبوة او دعوى الولاية او دعوى
السحر وطاعة الشياطين فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهية وجوز اصحابنا
ظهور خوارق العادات على يده من غير معارضة كما نقل ان فرعون كان يدعي الالهية وكان
يظهر على يده خوارق العادات كما نقل ذلك ايضا في حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلك
لان شكله وخلقته يدل على كذبه فظهور الخوارق على يده لا يفضي الا الى التلبيس والقسم الثاني
ادعاء النبوة وهذا القسم على قسمين لانه اما ان يكون ذلك المدعي صادقا او كاذبا فان كان صادقا
وجب ظهور الخوارق على يده وهذا متفق عليه من كل من اقر بصحة النبوة واما ان كان كاذبا لم يجز
ظهور الخوارق على يده وبتقدير ان يظهر وجب حصول المعارضة واما القسم الثالث وهو ادعاء الولاية
فالقائلون بكرامات الاولياء اختلفوا في انه هل يجوز ادعاء الكرامة ثم انها تحصل على وفق دعواه
ام لا القسم الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات
على يده وعند المعتزلة لا يجوز واما الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على يد انسان من غير
شيء من الدعاوي فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله واما ان يكون خبيثا مذنبا
والاول هو القول بكرامات الاولياء فقد اتفق اصحابنا على جوازه وانكره المعتزلة الا
ابا الحسين البصري وصاحبه محمود الخوارزمي واما القسم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات
على بعض من كان مردودا عن طاعة الله تعالى فهذا هو المسمى بالاستدراج القول في اثبات الكرامة

للاولیاء فی کتاب دلایل النبوة للامام المستغفری رحمه الله کرامات الاولیاء حق بکتاب الله تعالی
والاثار الصحیحة المرویة واجماع اهل السنة والجماعة علی ذلک فاما الکتاب فقوله تعالی کلما
دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسیر فی ذلک کان یری عندها فاکهة
الصیف فی الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف ومریم رضی الله عنها لم تکن نبیة بالاجماع فهذه
الایة حجة علی منکر الکرامات للاولیاء وفی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه وتعالی در نص
کتاب ما را خبر داد از کرامت آصف که چون سلیمان را بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی
آنجا حاضر کند خدای تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت وی ظاهر کند و بخلق
باز نماید که کرامت اولیا جایز بود سلیمان ع گفت که از شما کیست که تخت بلقیس را پیش
از آمدن وی اینجا حاضر کند قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک عفریتی
از جن ~~حاضر کند قال عفریت~~ گفت من بیارم تخت وی را پیش از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان ع
گفت زودتر خواهم آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک من پیش از آنکه تو چشم
بر هم زنی آن تخت حاضر کنم بدین گفتار سلیمان بر وی متغیر نشد و انکار نکرد و بر او این مستحیل ننمود
و این بهیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود پس لامحاله باید که کرامت باشد و نیز احوال اصحاب
کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان اندر کهف بر یمین و یسار و نقلبهم ذات
الیمین وذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید این جمله ناقض عادات و معلوم است که معجزه

یست پس باید که کرامت باشد و اما اثبات کرامت اولیاء ثابت است که در حدیث
وارد است که روزی صحابه رضی الله عنهم گفت یا رسول الله ما را از عجایب امم ماضیه خبری بگوی
گفت پیش از شما سه کس بجایی میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند اندر آنجا رفتند چون پاره
از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار گشت ایشان متحیر شدند گفتند رهاند
ما را ازینجا هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را الخبر بی ریا است خداوند سبحانه و تعالی شفیع آوریم یکی گفت
مرا مادری و پدری بود و از مال دنیا چیزی نداشتم که بایشان دهم بجز بزکی که شیر آن بدیشان دادمی
و من هر روز پشته هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود صرف کردمی شبی بیگاه تر آمدم
تا من آن بزک را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند
من بر پای ایستاده چیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند
طعام بخوردند آنگاه بنشستم خداوندا اگر من درین راستگویم مرا فرجی ده پیغامبر ص گفت آن سنگ
جنبیدن گرفت و شکافی پدید آمد و دیگری گفت مرا دختر عمی بود با جمال و دلم پیوسته مشغول وی بودی و هر چند
وی را بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیل صد دینار زر بدو فرستادم تا یک شب بمن خلوت کند
چون به نزدیک من اندر آمد ترسی در دلم پدید آمد از خوف خداوند تعالی دست از وی بداشتم
بار خدایا اگر من درین راستگویم مرا فرجی فرست پیغامبر صلعم گفت آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد
و آن شکاف زیادت شد اما چنانکه از آن بیرون توانند شد آن کس سیوم گفت مرا اکره مزدوران بودند

چون کاری که میکردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد من آن مزد وی بگوسفند
بدادم یک سال و دو سال و ده سال و چهل سال گذشت مرد پیدا نیامد و من نتایج آن گوسفند
نگاه میداشتم روزی آمد و گفت که من وقتی کار تو کرده ام یاد داری مرا اکنون با آن مزد حاجت
است گفتم برو و آن گوسفندان جمله حق تست بران و به بر آن مرد گفت بر من افسوس میداری
گفتم افسوس نمیدارم و راست میگویم آن همه فرا وی دادم و به برد خدایا اگر من درین راست گویم
مرا فرج فرست پیغامبر صلعم گفت آن سنگ یکبار از آن غار فراتر شد تا هر سه بیرون آمدند و این
فعل ناقض عادت بود دیگر حدیث جریج راهبست و راوی آن حدیث ابو هریره است
که پیغامبر صلعم گفت در بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام و مردی مجتهد بود و مادری داشت مستوره
روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز بود و در صومعه نگشاد بازگشت روز دوم و سیوم نیز همچنان
کرد مادرش گفت از تنگدلی که یارب پسر مرا رسوا گردان و [illegible] در آن زمان زنی بود بدکار
گفت من جریج را از راه ببرم بصومعه وی شد جریج بوی التفات نکرد با شبانی در راه صحبت کرد حامله شد چون
بشهر آمد گفت این از جریج است چون بزاد مردم قصد صومعه جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت ای غلام
پدر تو کیست گفت مادر من بر تو دروغ میگوید پدر من شبانیست ثم قال الامام المستغفری رحمه الله علیه ولها
من طریق الاثار کثیرة منها قول ابو بکر الصدیق لابنه عبد الله یا بنی ان وقع بین الورثة اختلاف
فاتبع الذی کنت فیه انا و رسول الله صلعم وکن فیه فانه یاتیک رزقک بکرة و عشیا وفی قوله

ایام

رضي الله عنه فانك بابك تريك معجزة وعيانا اثبات كرامات الاولياء وروى الامام
المستغفري باسناده عن جابر بن عبد الله قال امر ابو بكر الصديق وقال اذا انا مت فجيئوا بي الى
على الباب يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فادفعوه فان فتح لكم فادفنوني
قال جابر رضي الله عنه فانطلق فدفعنا الباب وقلنا ان هذا ابو بكر قد اشتهى ان يدفن عند النبي صلى الله عليه وسلم
ففتح الباب ولا ندري من فتح لنا وقال ادخلوا وادفنوه عزا وكرامة ولا نرى شخصا ولا نرى شيئا
وروى الامام المستغفري باسناده عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب
خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فعجب الناس ذكر سارية وسارية
بالعراق فقال الناس لعمر رضي الله عنه انا سمعناك تذكر سارية وسارية بالعراق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فقال
دخل في نفسي الا اخرج منه فلم يلبث ان جاء رسول الجيش ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة الى سفح الجبل
فاراد العدو ان يحولوا بينهم وبين الغنيمة وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب
فقد ظلم قال وكانوا يرون ان صوت عمر هو الذي سمعوه وروي الامام المستغفري رحمه الله تعالى
باسناده انه لما فتحت مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا سنة
لا يجري الا بها قال لهم وما ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلون من هذا الشهر عمدنا الى جارية
بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها من الحلي والثياب افضل ما يكون ثم القيناها
في هذا النيل فقال عمرو ان هذه الامر لا يكون ابدا في الاسلام وان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا ثلاثة اشهر

لا يجري قليلاً ولا كثيراً حتى هموا بالجلاء فلما رأى ذلك عمرو كتب الى عمر بن الخطاب بذلك فكتب عمر انك

قد اصبت بالذي فعلت وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت

اليك ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا

فيها من عبد الله عمر الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار

سبحانه هو الذي يجريك فنسأل الله الواحد القهار ان يجريك فالقى البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل المصر

للجلاء والخروج منها لانها لا يقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعاً في ليلة

واحدة وقطع الله تلك السنة السوء عن اهل المصر الى اليوم ورد في الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده

عن نافع عن ابن عمر قال رأى عثمان في المنام ليلة قتل صبيحتها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو يقول يا عثمان

انك تفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه . الامام المستغفري رحمه الله باسناده ان امير المؤمنين عليا

صلوات الله وسلامه عليه عنه سأل رجلاً عن حديث في الرحبة فكذبه قال انك لتكذبني قال ما كذبتك

قال فادعو الله عليك ان كنت كاذباً ان يعمي بصرك قال فادع الله فدعا عليه امير المؤمنين

علي رضي الله تعالى عنه فعمي بصره فلم يخرج من الرحبة الا وهو اعمى وهمچنین از سایر صحابه و تابعین و تبع

تابعین و مشایخ طریقت طبقه بعد طبقه نه چندان کرامات و خوارق ظاهر شده که در حیز

تحریر و تقریر گنجد قال الامام القشیری رحمه الله تعالى في رسالته ولكثرة ما تواتر عليه باجناسها

يعني باجناس الكرامات والاخبار والحكايات صار العلم بكونها وظهورها على الاولياء علماً قوياً

انتفى

انتفى عنه الشكوك ومن توسط هذه الطايفه وتواترت عليهم حكاياتهم واخبارهم لم يبق له شبهة في ذلك
ومقصود ازین همه مبالغه وتطویل در اثبات کرامات اولیاء آنستکه تا هر سلیم القلبی که مشاهده احوال
این طایفه ومطالعه اقوال ایشان کرده است بشناسد که حکایات نادرست اصحاب جهالت وارباب
ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند ونفی کرامات اولیا بلکه انکار معجزات انبیا میکنند فریفته نشود ودین
خود بر باد ندهد وهمانا که باعث این طایفه بر نفی کرامات آنستکه خود را در اعلی مراتب ولایت
می نمایند وازین امور واحوال ایشان را چیزی واثری نه نفی آن میکنند تا پیش عوام فضیحت نشوند واز
فضیحت حرامی نیز اندیشند با آنکه اگر صد هزار خارق عادات بر ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر
ایشان موافق احکام شریعت است ونه باطن ایشان مطابق اداب طریقت آن از قبیل مکر واستدراج
خواهد بود نه از مقوله ولایت وکرامت وفی کتاب اعلام الهدی وعقیدة ارباب التقی تصنیف
الشیخ الامام قطب الانام شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن محمد السهروردی قدس الله روحه ونعتقد ان
للاولیاء من امته یعنی امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم کرامات واجابات وهکذا کان فی زمن
کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات وخرق العادات وکرامات الاولیاء آیة
من تتمة معجزات الانبیاء ومن ظهر له وعلی یده من المخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام
الشریعة نعتقد انه زندیق وان الذی ظهر له مکر واستدراج القول فی انواع الکرامات
وخوارق العادات انواع خوارق عادت بسیار است چون ایجاد معدوم واعدام موجود واظهار امری مستور

دیگر امر ظاهر و استجابت دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امور غایبه از حس

و اخبار از آن و حاضر شدن در زمان واحد در امکنه مختلفه و احیاء موتی و امات احیاء و سماع

کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن و احضار طعام و شراب در وقت حاجت

بی سببی ظاهر و غیر ذلک من فنون الافعال الناقضة للعادة کالمشی علی الماء و السیاحة فی الهواء

و کالاطلاع من الکون و کتسخیر الحیوانات الوحشیة و کالقوة الظاهرة علی ابدانهم کالذی اقتلع شجرة برجله

من اصلها و هو یدور فی السماع و ضرب الید علی الحائط فینشق و بعضهم یشیر باصبعه الی شخص لیتبع فیقع

او یضرب عنق احد بالاشارة فیطیر راس الشخص الیه و بالجمله چون حضرت حق سبحانه و تعالی یکی از ایشان

خود را مظهر قدرت کامله خود گرداند در هیولای عالم هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد و بالحقیقه آن تأثیر

و تصرف حق سبحانه و تعالی است که در وی ظاهر شده و وی در میان نیست قال بعض کبراء العارفین و الاصل الذی

یجمع لک هذا کله انه من خرق عادة من نفسه مما استمرت علیها نفوس الخلق او نفس جان انه یخرق

له العادة مثلها تقابلها و یسمی کرامة عند العامة و اما الخاصة فالکرامة عندهم العنایة الالهیة

التی وهبتهم التوفیق و القوة حتی خرقوا عوائد انفسهم فتلک الکرامة عندنا و اما هذه التی

تسمی فی العموم کرامة فان رجال الله یخافون ملاحظتها بترکه المستدرج الممکور به فیها و لکونها

معاوضة فیخافون ان یکون حظ عملهم لان المحظوظ محلها الدار الآخرة فاذا عجل منها بشیء

دفعنا ان یکون حظ عملنا و قد وردت فی ذلک اخبار و آثار تجمع الخوف مع الکرامة فاذن

بر

ليست بكرامة عندنا وانما هي خرق عادت فان اقترن معها البشرى بانها زايده لا تنقض حظ والى
سبقت الحجاب بحيث تسمى كرامة فالشرع على الحقيقة هي الكرامة وقال ايضا اجل الكرامات واعظمها
تلذذ بالطاعات في الخلوات والجلوات ومنها مراعات الانفاس مع الله تعالى ومنها
حفظ الادب معه في تلقي الواردات في الاوقات ومنها الرضا عن الله تعالى في جميع الحالات
ومنها البشرى لهم من الله تعالى بالسعادة الابدية في دار الاخرة اقول في انه متى سميت الصوفية
صوفيه قال الامام القشيري رحمة الله عليه رحمكم الله ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
لم تتسم افاضلهم في عصرهم بتسمية علم سوى صحبة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم اذ لا فضيلة
فوقها فقيل لهم الصحابة ولما ادركهم اهل العصر الثاني سمي من صحب الصحابة التابعين ورأوا ذلك
اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم اختلف الناس وتباينت المراتب فقيل لخواص
الناس ممن لهم شدة عناية بامر الدين الزهاد والعباد ثم ظهرت البدعة وحصل التداعي بين الفرق
فكل فريق ادعوا ان فيهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون
قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة
پس آنچه مذکور خواهد شد درین کتاب اسامی بسیاری از مشایخ طایفه صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت
و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه کنندگان را
از مطالعه و ملاحظه آن یقینی نسبت باین طایفه حاصل شود [illegible] که نفی کرامات و مقامات

این طایفه میکنند در ایشان سرایت نکند و از غایله غوایت الجماعت محفوظ مانند اعاذنا الله

وجمیع المسلمین من شرور النفس ومن سیئات اعمالنا و در ورای این فواید دیگر هست که بعضی از آن

بتفصیل مذکور میگردد قال سید الطایفه ابو القاسم جنید بن محمد الصوفی قدس الله سره الحکایات

المشایخ جند من جنود الله عز وجل یقوی بها القلوب از وی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند

مرید را جواب داد که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید وکلا نقص علیک من انباء الرسل

ما نثبت به فؤادک یعنی ای محمد قصههای پیغمبران و اخبار ایشان بر تو میخوانیم و از احوال ایشان

ترا آگاه میکنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد و قوت افزاید و چون بار و رنج نبوت بسر

و بر تو زور آورد از اخبار و احوال ایشان شنوی و بر اندیشی و دانی که چنین مثل این بارها و رنجها

بتو رسیده در آن صبر کرده اند و احتمال و توکل و ثقت پیش آورده اند دل ترا بآن ثبات و عزم و صبر

افزاید همچنین شنیدن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان و مرید را ترتیب باشد و قوت

عزم افزاید و در آن از حضرت حق تعالی ثبات یابد و در بلا و امتحان از و بر درویشی و ناکامی قدم فشارد و تا عزم

مردان یابد و سیرت ایشان گیرد و ایضا میان مشایخ و دوستان حق سبحانه و تعالی ایشان ارادت و دوستی ایشان را

ثابت افکند چنانکه گفته اند المودة احدی القرابتین و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة ولا بعد ابعد

من العداوة ولله در القایل القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل به نسب و مقطع جدا

پرسیدند از مردی که قومی را دوست میدارد اما بکردار ایشان نمیرسد گفت المرء مع من احب

مرد با آنکس است که وی را دوست میدارد و در خبرست از جناب مصطفی صلی الله علیه وسلم که
روز قیامت بنده نومید شده باشد از مغفرت کردار خود حق سبحانه وتعالی گوید بنده من فلان
دانشمند را در فلان مجلس می‌شناختی و فلان عارف را می‌شناختی گوید می‌شناختم گوید برو
که تو را بآن بخشیدم پس وقتی که شناخت نسبت می پیوندد و سبب نجات میگردد مهر
دوستان وی و گرفتن سیرت ایشان و پی بردن با جان با ایشان اولیتر ابو العباس
عطا گوید اگر تو اند که دست در دامن دوستی او زند دست در دامن دوستان او
زند که دامن دوستان او دوستی او رست و جناب مصطفی صلی الله علیه گفت یا ابن
مسعود اتدری ای عری الاسلام اوثق قال الله ورسوله اعلم قال صلی الله
علیه وسلم الولایت فی الله والحب فیه والبغض فیه [illegible]
رحمه الله گوید که الله تعالی فردا با بنده گوید یا ابن آدم اما زهدك فی الدنیا فانما طلبت
الراحة لنفسك واما انقطاعك الی فانما طلبت العز لنفسك ولكن هل عادیت
لی عدوا او والیت لی ولیا و لمترین فایده در شنیدن حکایات این طایفه آنست که بنده
که اقوال و افعال و احوال وی نه چون ایشان است که منزل کردار خود بر گیرد و تقصیر
در جنب کردار ایشان ببیند از عجب و ریا و استحسان به پرهیزد شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله
الانصاری الهروی قدس الله سره و هر جا که در این کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد

ایشان خوانده بود وصیت کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد گیرید
که بدان بهره یابید و نیز فرموده است که پیش ایشان در این کار است که سخن مشایخ نشنوی خویش آید تو را
و بدل به ایشان گرایی و انکار نیاری و هرگاه که یکی از دوستان حق بنماید ترا قبول نیفتد و حقیر
آید بدتر بود از هر کسی که آن بتر باشد که بگیرد زیرا که آن دلیل محرومی حجاب باشد نعوذ بالله تعالی
من خذلانه و اگر در نظر غلط افتد ورنه آن باشد که تو را به وی قبول افتد و بیان ندارد که
قصد تو به آن راست بوده باشد والله المستعان وعلیه التکلان **ابوهاشم صوفی**
قدس الله سره کنیت مشهور است شیخ بوده شام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده
ومات الثوری بالبصرة سنة احدی وستین ومائة سفیان ثوری گوید لولا ابوهاشم
الصوفی ما عرفت دقیق الریا وهم وی گوید که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم را ندیدم و
پیش از وی بزرگان بوده‌اند در زهد و تقوای و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریقت
محبت لیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند وی بود پیش از وی کسی را بدین نام نخوانده بودند و همچنین
اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آن است که به رمله شام کردند و سبب آن بوده که روزی
امیری ترسا به شکار رفته بود در راه دو تن را دید از این طایفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر
کردند و همانجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا
معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی را از ایشان طلب کرد و بخواند و پرسید که آن که بود گفت

ندانم

نداشم گفت تو را چه بود گفت هیچ آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را باید دیگر
بود درویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را جائی و مکانی هست که ازانجا فراهم
آید گفت نه گفت من برای شما جائی بسازم که باید که ازانجا فراهم آیید پس آن خانقاه
برملهٔ بساخت شیخ الاسلام قدس سره خیر دارٍ حل فیها خیر ارباب الدیار وفیها
وفق الله خبارًا الجبار وایضا قدس سره هی المعالم والاطلال والدیار دارٌ
علیها من الاحباب آثار و ابوهاشم گفته لقلع الجبال بالابر ایسر من قلع
الکبر من القلوب بسوزن کوه کندن آسان تر از بیرون کردن کبر و منی از دلها
ابوهاشم شریک قاضی را دید که از خانهٔ یحیی خالد بیرون آمد بگریست و گفت
نعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی گفته احل المرء نفسه بحبس الادب تماما دیب
واهل منصور عمار دمشقی گوید ابوهاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ وی را گفتم
خود را چون یابی گفت بلائی عظیم می بینم اما هو ایعنی مهر دوستی بیش از بلا است
یعنی بلا بزرگ است اما در جنب مهر حقیر است شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر
بقدر مهر بلا بودی بهوا نه بودی ذو النون المصری قدس الله تعالی سره
وی از طبقهٔ اولیٰ است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض
و ذو النون لقب است و غیر از این نیز گفته اند اما اصح آنست اخمیم قریه من قری مصر

و وی باخمیم مصر بوده آنجا که قبر وی شهیر است و پدر وی نوبی بوده از موالی
و نوبه ولایتیست میان صعید مصر و حبشه و وی را برادران بوده یکی از ایشان ذو الکفل
روی عنه حکایات فی المعاملات وغیرها وقیل اسمه میمون و ذو الکفل
لقب له و ذوالنون شاگرد مالک انس بوده رضی الله عنه و مذهب وی داشته و موطا
از وی سماع داشته و فقه خوانده بوده و پیر وی اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت
ذوالنون از آنست که وی بیشتر راند بکرامات و بگشتانید بمقامات و حال و وقت
در دست وی سخن بوده و در عنده امام وقت و یگانه روزگار و سر این طایفه است
و همه را نسبت و اضافت با وی است و پیش از وی مشایخ بوده‌اند ولیکن وی پیشین
کسی بوده اشارت با عبارت آورده و از این طریق سخن گفت و چون جنید پدید
پدید آمد در طبقه دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی
پدید آمد ترتیب نهاد و آنرا بر سر منبر برد و بر خلق آشکارا کرد گویند جنید نزد
شبلی فرستاد که ما سالها بر سردابها پنهان داشتیم امروز تو بر سر منبر آشکارا
کردی وی گفت انا اقول وانا اسمع وهل فی الدارین غیری لاجه آورده
اند که یکی دقیقه یافت و کسی بران آگاه شد یا بنده وی را گفت که اگر بدیگری
نگوئی از این بهره تو را بود و او فریاد کرد که ای مسلمانان شاهد باشید که این

مرد ابلی

مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق وبقائه به فالولی
هو الفانی فیه الباقی به و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر
فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی
دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند
ابو علی جرجانی گوید رحمة الله الولی هو الفانی فی حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار
ولا مع غیر الله قرار ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهده حق سبحانه و تعالی
ممکن نباشد مر او را که از خود خبر دهد و با جز خداوند تعالی بیارامد ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی
مردی را گفت خواهی ولی باشی از اولیاء الله تعالی گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء
من الدنیا والآخرة وافرغ نفسک لله تعالی واقبل بوجهک علیه بدنیا و عقبی رغبت مکن
که رغبت بآنها اعراض بود از حق سبحانه و تعالی و فارغ کن خود را از برای دوستی خداوند
و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روی دل بحق آور و چون این اوصاف در تو موجود شود
ولی باشی وفی الرسالة ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول
وهو من یتولی الله امره قال الله سبحانه و تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه
لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته والثانی فعیل مبالغة فی الفاعل وهو الذی یتولی

على حدود الله وطاعاته فعبادته تجري عليه التوالي من غير ان يتخللها عصيان وكلا
الوصفين واجب حتى يكون الولي وليا يجب قيامه بحقوق الله على الاستقصاء
والاستيفاء ودوام حفظ الله اياه في السراء والضراء ومن شرط الولي ان يكون محفوظا
كما ان من شرط النبي ان يكون معصوما فكل من كان للشرع عليه اعتراض فهو مغرور مخادع
قصد ابو يزيد البسطامي قدس الله تعالى روحه بعض من وصف بالولاية فلما وافى مسجده قعد
ينتظر خروجه فخرج الرجل ورمى بزاقه تجاه القبلة فانصرف ابو يزيد ولم يسلم عليه
وقال هذا رجل غير مامون على ادب من آداب الشريعة فكيف يكون امينا على اسرار الحقيقة
شخصی به نزدیک شیخ بوسعید ابوالخیر قدس سره بمسجد آمد و نخست پای چپ در مسجد نهاد
شیخ او را گفت باز گرد که هر که در خانه دوست بادب آمدن نداند ما را نشاید که با وی
صحبت در بیم القول في معرفة العارف والمعروف والابيات وفي الفصل الاول من الباب
الثالث من ترجمه العوارف معرفت عبارتست از بازشناختن معلوم مجمل در صور
تفاصیل چنانچه در علم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل میکند و اینچنین
دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و بازشناختن هر عاملی از آن على التفصيل در وقت سواد
عربیت بی توقفی و رویتی و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و بازشناختن بعد از ورود
تعرف نحو و غافل بودن از آن با وجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت عبارت بود

از بازشناختن

دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول در جنت چه فقرا به پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت
درآیند سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلف
فقیر از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت است و خواهان حظ نفس خود و ایشان طالب حق
و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در حق متابعت فوق مقام ملامتیه و متصوفه دان و آن وصف خاص
صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبه او ورای مرتبه فقیر است ولیکن خلاصه مقام فقیر در مقام او درج است
و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و هرگه از آن مقام ترقی کند
صفاوه و نقاوه از او انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقیر را در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود
و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ
حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات
و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه
پیش ازین در معنی فقر گفته شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره گفته است
الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر
و حقیقت آن و بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یملک ولا یملک و فوقیت مقام صوفی
از مقام فقیر بآنست که فقیر با ارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و هیچ ارادت صوفی را
مخصوص نبود و در صورت فقر و غنی ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین

ارادت حق سبحانه و تعالی باشد و بنابرین اگر صورت فقر در رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار
خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ابو عبدالله خفیف رحمه الله تعالی گفته است
که الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودّدا والفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقربا و بعضی گفته اند
الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهاوندی
رحمه الله گوید الفقر بدایة التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود
زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر تیقن و هنوز رغبت اندرون
باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از آن منصرف
بود و فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او عدم املاکست و حقیقت او خروج از احکام
صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن
و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب
عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است
بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و کمال حال ایشان از نظر نامحرمان
پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفیست و آثار رسم فقر
اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در آن اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا
و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین

مرتبه

مرد انچه یافته است بمن حصه خواهد داد تا در اخر منکر شود اهل علم او چون راه جان
بگشوده منهای یکی خرقه خون الوده می نال چنان که تشنه واو از شاه میسور چنان
چنان که بر نیاید دود جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانها می گفتیم پنهان
ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم اوردم در سفر اول علمی اوردم که خاص پذیرفت
و عام پذیرفت و در سفر دوم خاص پذیرفت و عام نه پذیرفت و در سفر سیم علمی اوردم
که نه خاص پذیرفت و نه عام فبقیت غریبا طریدا وحیدا شیخ الاسلام گفت که
اول علم توبه بود که از خاص و عام قبول کردند دوم علم توکل بود و علم معامله
و محبت بود که خاص قبول کنند نه عام سوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل
خلق بود در بن فتنند و برا مهجور کردند و با وی بانکار بر خواستند تا انکه که از دنیا
برفت در سنه خمس و اربعین و مایتین چون جنازه وی بجا بردند گروه مرغان بر سر جنازه
وی پر در پر بافتند چنانکه خلق را به جمله پوشیدند و هیچ کس از ان مرغان
یکی را ندیده بود مگر پس از وی بر سر جنازه وی تزفیت کردش فعر پس از ان
ذوالنون را قبولی پدید امد و دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند چنانکه بخط
نمی مانست که ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله هر گاه که ان نوشته را سترا
باز ان نوشته را یافتندی شیخ الاسلام گفت که ان سفر سیم نه بیابی بوده که با

تقدم روند که بهم نرسند ذو النون گفته ما اعز الله عبدا باعز اعز له من ان
یدله علی ذل نفسه وهم وی گفته اخفی الحجاب واشده رؤیة
النفس و[illegible]بیرها وهم وی گفته التفکر فی ذات الله جهل والاشارة
الیه شرک وحقیقة المعرفة حیرة و شیخ الاسلام گفت حیرت دو است
حیرت عام وان حیرت الحاد و ضلالت است وحیرت دیگر در عیانست وان
حیرت باقی است وهم وی گفته اولستی و پیوستی آخر نه گسستی ونه
پیوستی شیخ الاسلام قدس الله سره گفت کیف یحکی وصل اثنین هما فی
الاصل واحد [illegible] من فهم الواحد جهلا فهو بالواحد جاهل
ذو النون گفته [illegible] مرید و مراد گریست گفت المرید یطلب والمراد مرید
یهرب شیخ الاسلام گفت که مرید می طلبد و با وی صد هزار مراد و نیاز
میگریزد و با او صد هزار ناز و گفت یک شبی که موی سفید در پای من
مالید احمد چشتی بود که وقتی گربه بازار بیلگران فرا من رسید با ابوسعید
معلم که بنزدیک تربت شیخ ابو اسحاق در گورست به پارسی ایشان با
یکدیگر در مناظره بودند که مرید با مراد چون فرا من رسیدن گفتند
انک حاکم امد من گفتم لا مرید ولا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حد

ولا رسم

وآله وسلم وهو الکل بالکل ابوسعید مرقع داشت از سر کشید و بینداخت و بند چند بکرد و
برفت و حشیشی در پای من افتاد و موی سفید در پای من می مالید ذالنون گفت وقتی با
جماعتی در کشتی بنشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقعه دار با من در کشتی بود و مرا
آرزوی التماس صحبت وی می بود و اما هیبت وی مرا منع کرد اشت تا سخن کردن
با وی که عزیز روزگار بود و هیچ وقت از عبادت خالی نبود تا روزی صرّه زر میان
و جواهر از آن مردی غایب شد و خداوند صره مر آن جوان را متهم کرد خواستند که با
وی جفا کنند من گفتم با وی برای این گونه سخن مگوئید تا من از وی بخوبی باز پرسم
بنزدیک وی آمدم گفتم با وی که این مردمان را صورتی چنین روی نموده است
و بتو بدگمان شده اند و من ایشان را از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد
او روی به آسمان کرد چیزی بگفت ماهیان دریا بر روی آمدند و هر یکی جوهری
در دهان گرفته یکی جوهر بستد و بدین مرد بداد و قدم بر روی آب نهاده برفت
پس آنکه صره را برده بود صره را بیفکند و بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند
ذالنون قدس الله سره سیاح بوده میگوید وقتی می رفتم جوانی دیدم شوری بود در
وی گفتم از کجائی ای غریب گفت غریب بود کسی که با او موانست دارد بانگ
از من برآمد و بیفتادم بیهوش شدم چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو

با درد موافق کرد و موافق افتاد شیخ الاسلام گفت که چه او بیدار بود کسی که او را دیده

بود جان در تن او شیدا بود و هر جا که آرام یابد دشمنی آرام شود که وطن غریب است و مایه مفلس نیست

و همراه دهر نیکانیک نیست و قفر که کس یابی که بضاعت تو در دست او بود و درد تو با درد او روی

او موافق بود دامن او را استوار دار ذو النون مصری مغرب شد یعنی عزیزی که از متقدمان

مشایخست بجهت بجست مشده عزیزی گفت هر چه آمده اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی

این را روی نیست این همه خالق داند و اگر آمده که خالق را جویی آنجا که اول گام برگرفتی

آن خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود همراهست دوست جوینده خود گرفته

در طلب خود می تازاند [illegible] قدمانی تست شیخ الاسلام گفت که روی

از دو پیران ذو النون مصری یکی است از مغرب بود و بمصر رسیده بود و پیر اسحق است بیبا

در زهد و توکل و معاملت نیکو شیخ الاسلام گفت که فتح شخرف بمصر شد شیخ رقه سخ

بیک سوال با سرافیل چون فرصت یافت پرسید از وی هل یعذب والاشراد قبل

الدلائل گفت مرا صبر ده به روز روز چهارم گفت مرا جواب دادند اگر روا بود تو را پس

بیش از علم هم روا بود عذاب بیش از دلیل این گفت و زعقه برزد و در شوریده پس از آن

روز برزیست و برفت شیخ الاسلام گفت آن سره و در دربند تو است برای آن بود که اگر

در آن وقت جواب دادی در وقت برفتی شیخ الاسلام گفت ربوبیت همی عبودیت و

فمنها

قسمها بکرده پیش از کرده خلق زبر حکم وی خواست و بر اسیر باید بکیر را رقم حیرت عاقبت
آن کند که خود خواهد و وی برا لت حکم و در آن عادلست کس را و چون چرا نیست و نباید و نشز که
وی کار بعلم و حکمت میکند و کردنا نزا بی هیچ حیت و عنایت وی بایست ابو الاسود
[illegible] بزیارت عزیزی رفت و سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست
توام ابو الاسود عزیزی بر جست گفت علیک السلام چونی در حال غایب شد از خود همان حال
بود تا سه بار بدانست که عزیزی از دست آب و خاک و رسوم انسانیت بیرون شده است
دیدار وی غنیمت گرفت و باز گشت ابو احمد القلانسی رحمه الله وی نیز
از مشایخ بود وقتی در بادیه اهل خود را گفت بدرود باش که من رفتم خواهر او مطهره او را
از شیر پر کرده بود بوی داد وی برفت چون بطهارت احتیاج شد خواست که طهارت کند
از مطهره شیر بیرون آمد از راه باز گشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب دا
تا از شیر مطهره را از شیر تهی کرد و از آب پر کرد برفت هر که طهارت کردی آب فرود
آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر ابو یعقوب هاشمی رحمه الله
از این طایفه بود و گفته که هرگز مرا فراموش نشود که روز عید باذ النون می آمدم مردمان
از عیدگاه باز گردیده بودند شادی کنان ذو النون گفت که این مردمان شادی همی
کنند که امانت خود بگذارده اند خود نمیدانند که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی طاعت

طاعت رمضان بیابان به بدرگوی باز نشویم و بر ایشان بگرییم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان
جوهر و جوهریست آنکه قیمت نداند بشکند و آنکه قیمت داند بستر از بشکند آن ترسان بود و عید
باز نگردیدن و دو جای خوف باز نرود و اهل آن غافل بودند آنان که نه اهل آن بودند بیدار بودند
گفت
آن وعید در ایشان او بحث شیخ الاسلام گفت که شیخ موصلی گفت که داود علیه السلام
خداوندا مرا الفتی که دلست و روی تشوی خدمت را اکنون بصحبت می خوانی دل مرا چه
چیز بود صحبت را گفت الهموم والاحزان بیمار و آند و شیخ الاسلام گفت در این طریق
از این چاره نیست ولید بن عبد الله السقا رحمه الله کنیت او ابو اسحاق است
از اصحاب ذوالنون بوده قدس سره وی گفته که ذوالنون گفت در بادیه زنگی سیاه هرگاه
الله گفتی سفید شدی ذوالنون گوید هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی جدا گردد
ابو عبد الله رازی گفت پیش ولید سقا رفتم و میخواستم که در فقر از وی سوال کنم سر بر آورد
و گفت اسم فقر آنرا مسلم است که هرگز غیر حق در خواطر او نیامده است و بقیامت از عهده
این سخن بیرون می تواند آمد توفی ولید السقا سنة عشرین و ثلاثمائة فضیل
عیاض رحمه الله از طبقه اولی است و کنیت وی ابو علی است باصل از کوفه است
و گفته اند که باصل از خراسان بوده از ناحیه مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده
و بابیورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است والله اعلم

یعنی هر که الله را یاد کند بطریق ذوق
و وجدان صفت بشریت بود
و بشریت از وی جدا گردد و للوث
داد از لوازم بشریت است و اما
سفیدی که عیانان مرشد بود
نورانیت قلب بود به سبب آنکه
که از لوازم بشریت بود
و تحقیق این کلام
بتفصیل می
طلبد

وفات

وفات وی در سنه سبع وثمانین ومائه بوده فضیل عیاض گوید که من حق را سبحانه بر دوستی پرستم
لمحمود الوراق تعصی الاله وانت تظهر حبه هذا وربی فی القیاس بدیع لو کان
حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع شیخ الاسلام گفت هر که او را به بیم می پرستد
و بطمع نجات خود می جنبد به تیغ محبت و اطاعت و فرمان هر که او را به امید می پرستد چون
مزدوران و نه بدعوی محبت او که از پرستشی که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز
مانم بلکه او را بفرمان پرستم و بر دوستی سنت رسول الله علیه وآله وسلم و به تقصیر خود معترفم
محمد بن السعید الزنجی را رحمة الله پرسیدند که بنده کیست گفت آنکه حق سبحانه را به امید و بیم
پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت مهر و دوستی وی مرا بخدمت و طاعت دارد شیخ الاسلام
گفت فضیل عیاض را پسری بود علی نام از پدر به در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام
نزدیک زمزم خوانندهٔ برخواند یوم القیمة نری المجرمین الآیة وی بشنید نعره بزد و جان
بداد شیخ الاسلام گفت از دولت شان و از عارف جان مرهمات عنا عشقها فلیمت
هکذا الفتی فی بلا صوت یوسف بن اسباط رحمه الله از متقدمانست ارحمه ترشحت
و سید در زهد و ورع خوف و فزع بر وی غالب و غلبه کرد و علم بوی در ثور ریدسته
و تعبی ومابه شیخ الاسلام گفت که او گفته که دوستان او را الله چه داده اند حلاوت و مهابت
و محبت معروف کرخی قدس الله روحه از طبقه اولست و از قدماء مشایخ

و اول پایهٔ سلسلهٔ ذهبیه است و استاد سری سقطی و غیر او و کنیت او ابومحفوظ است نام پدر وی
فیروز است و بعضی گفته اند فیرزو و بعضی گفته اند معروف بن علی گویند پدر وی مولا بود در زمان
امام علی ابن موسی الرضاست ص۲ و گویند که بر دست آن امام مسلمان شده است روزی
بار داده بود ازدحام کردند در پای وی درآمد در آن میان هلاک شد و معروف با داود
طائی صحبت داشت و مات داود الطائی سنه خمس وستین ومایه و معروف در سنه مایتین از
دنیا برفت و وی گفته است که عارف در این جا مهمانست متقاضی مهمان بر میزبان خفاست
جفاست و مهمان که با ادب بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت
لا یراک الله الا فی زی المسکین شیخ الاسلام گفته که جناب معروف روزی فرا خواهر زاده
خود گفت چون تو را با او حاجتی بود گو کشد بمن بر او ده و جناب مصطفی صلی الله علیه و سلم
در دعا میگفت اللهم انی اسالک بحق السائلین علیک و بحق الراغبین الیک و بحق
ممشای الیک بحق این گامها من بر تو وسئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست
من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق وفضله و قبر معروف در بغداد است
بدعا تبرک کردن و زیارت و تبرک بدانجا روند و مجربست که هر که دعا کند مستجاب گردد

ابو سلیمان دارانی

وی از طبقهٔ اولیست و از قدمای مشایخ است از شام نام وی عبدالرحمن ابن عطیة العنسی است و بعضی گفته اند عبدالرحمن بن عطیه از داریا که دیهیست

ازدمار

از دهات دمشق و قریه‌ی در بهان ده است و وی استاد احمد بن ابی الحواری رحمهم
الشام و در سنه خمس و عشر و مائتین برفته از دنیا ابوسلیمان را پرسیدند
که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مراد تو جز یکی نبود در دو جهان
و هم وی گفته که در کتب خوانده ام که حق سبحانه و تعالی گفته است کذب من
ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی و هم وی گفته که وقتی که بعراق بودم
و بشام عارفم بعضی از این طایفه گفته اند که از آن عارف بود که بعراق عابد
بود اگر آنجا عابد تر بودی اینجا عارف تر بودی و هم ابوسلیمان گفت ربما
ینکت الحقیقه فی قلبی اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل
فی قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنه و هم وی گفته که هر چیزی
که ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو شوم است و هر چیزی که خوی تو را از
حق باز کند و خوی تو با اسباب کند ترا دشمن است و هر نفسی که از تو بر آید
در غفلت نه در یاد حق سبحانه و تعالی بر تو داغیست و هم وی گفته اذا
بکی القلب من الفقد ضحک الروح من الوجد احمد بن
ابی الحواری گوید که ابوسلیمان را گفتم که در خلوت نماز گذاردم از آن
لذت یافتم پرسید که سبب لذات تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت

انك لضعف حيث خطر بقلبك ذكر الخلق و هم وي گفته لكل شيء
صداء و صداء نور القلب الشبع و هم وي گفته من اظهر الانقطاع
الى الله فقد وجب عليه خلع ما دونه من رقبته و هم
وي گفته ابلغ الاشياء فيما بين الله و بين العبد المحاسبه :
داود بن احمد دارانی رحمة الله وي برادر ابو سليمان دارانيست
و صاحب رياضت عظيم بود و با ابو سليمان صحبت داشته بود سخنان وي در
معاملت مثل سخنان برادر وي بود احمد بن ابي الحواري گويد رحمة الله
كه از داود پرسيدم كه چگونگي در دل كه انوار خوش در روي اثر ميكند گفت
ان دل ضعيف و بيمار بود او را معالجه بايد كرد ابو سليمان داود بن نصير
الطائي از طبقه اوليست از كبار مشايخ و سادات اهل تصوف
بود و در زمان خود بي نظير شد كرد ابو حنيفه بود و از اقران فضيل و ابراهيم
ادهم و غير ايشان را و در طريقت مريد حبيب عجمي بود و در جمله علوم حظي
وافر داشت و بدرجه اعلي بود و در فقه فقيه الفقها بود عزلت اختيار كرد
و از رياست اعراض كرد و طريق زهد و ورع و تقوي پرورش گرفت و او را
فضايل بسيار است و مناقب مذكور وي گفته مريدي را كه ان اردت
السلامه

السلامة سلّم على الدنيا وان اردت الكرامة كبّر على الا
خرة ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن واگر کرامت خواهی آخرت را
تکبیر گوی و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچ کس را ندیدم
که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داود طائی که همه دنیا و اهل آنرا
بنزدیک وی هیچ مقدار نبود و در فقر بچشم کمال نگریستی اگرچه بر آفت بودندی

ابراهیم ادهم قدس سره الله تعالی از طبقه اولست

کنیت او ابواسحق است و نسبت او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور
البلخی از ابنای ملوک است در جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی
آواز داد که ابراهیم نه برای این کار آفریده ترا او برا آگاهی پدید آمد دست در طریقت
بکوز دمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف
غسولی صحبت داشت و بشام رفت و آنجا کسب میکرد در طلب حلال
ناطوربانی میکرد و ویرا احد بیست و از اهل کرامت و ولایت
و بشام از دنیا رفت در سنه احد و اثنین و ستین و مایه
و یقال فی سنه سته و ستین و هذا الکثیر شخص با ابراهیم بن
ادهم همراه شد و مراهی وی در کشید چون میخواست که جدا شود گفت

شاید که درین صحبت از من رنجیده شده باشی که بی حرمتی فراوان کردم ابراهیم گفت
گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من پوشید من از دوستی تو خود ندیدم
که نیک میکنی یا بد والقبیح من سوء الفعل عندی و بفعله و یحسن
منك ذاكا عثمان عمار گفت که بر زمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان
و عباد منقری سخنی میگفتیم جوانی دور تر نشسته بود با رادت و نیاز تمام گفت
ای جوان مردان مردی ام که کار میکردم بشب نخسبم و بروز نخورم و عمر
خویش را بخش کردم که یک سال حج کنم و یک سال غزا چون شد که مرا الو
نمی رسد در دل خود هیچ چیز نمی یابم و نمی دانم که شما چه میگوئید گفت هیچ یک
از ما جوابی او وی باز نداد و در سخن خویش برفتند آخر یکی از یاران گفت
مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفت ای جوان مرد اینانکه کرد این
کار میکردند او را طالب و خواهندهان اند نه در فراوانی طاعت
میکوشند در نگریستن و ترتیبی میکوشند شیخ گفت این نه آنست که خدمت
و طاعت نباید کرد یعنی به آن چیزی دیگر می باید صوفی بی خدمت نبود
اما تصوف نه خدمت است صوفیان خدمت میگذارند بلکه از همه خلق
زیادت کنند اما تکیه نکنند بر وی ننگرند یعنی عوض و مزد و مقامات بدان طلب

و ما

ومایه ایشان چیزی دیگرست در باطن نه در ظاهر بتلبیس کذرانند و بباطن
در جهان دیگر زیند ابو القاسم نصرابادی کفته جذبة من جذبات الرّب توفی
عمل الثقلین یک کشیدن که دل تو را و نکردینی بمحبت و معرفت و صحبت ترا به از
کردار آدمی و پری ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفهٔ مرعشی و سلم خواص یاران
یکدیکر بودند با یکدیکر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مکر دانیم که از حلال است
چون درماندند از یافتن حلال بی شبهه باندک خوردن آمدند کفتند چندان
خوریم که از آن چاره نبود بادی شبهه اندک تر بود **ابراهیم بن سعد العلوی**
الحسنی قده کنیت او ابو اسحق شریف است حسنی از قدیمان مشایخ است
از اهل بغداد از آنجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود و نقلی
ابراهیم ادهم شیخ الاسلام کفت که هزار و دویست و اند شیخ شناسم ازین طایفه
دو علوی بوده اند یکی ابراهیم ابن سعد و دیکری حمزه علوی صاحب کرامات ابراهیم
سعد استاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث اولاسی در ابتداء ارادت
در خانه خود نان کشیزه خورده بود با یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی
در راه بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث را کفت دست بیار دست بوی داد و وی
در آب فرو شد ابراهیم کفت پای تو در نان کشیزه آویخته است باین سخن وی را مطالبه و عتاب کرد

ابراهیم بن سعد علوی الحسنی قدس الله سره

بانکار پس گفت تو نه چنینی این کار برو و از خلق عزلت گیر و در فراغت دل جوی
و کرد که او کرد

ابو الحارث اولاسی رحمة الله تعالی

نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوی است وی گفته که ابتدای دیدن
ابراهیم سعد آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه
به سه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم و دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و
یکی و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود حسنی گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه
لکام میروم بعد از آن جدا شدیم اما همیشه کتابت او بمن میآمد و هم وی گفته روزی
با ابراهیم علوی از کوه لکام می آمدم لشکری در از کوه زنی را گرفته بود آن زن با استغاثه
کرد ابراهیم با آن لشکری سخن می گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشکری و زن هر دو بیفتادند
بعد از آن زن برخاست و لشکری بمرد من گفتم که دیگر با تو مصاحبت نمیکنم که تو مستجاب
الدعوه ترسم که از من بی ادبی ظاهر شود بر من دعا کنی گفت ای من نیستی گفتم نی پس وصیت
کرد و گفت تا بتوانی بکمتر چیزی از دنیا قناعت کن و هم وی گفته که روزی در اولاس
نشسته بودم دل من بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که
شخصی در سایهٔ درختان نزدیک کنار دریا هیبت او فهم کردم چون نیک نظر
کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و بکنارهٔ بحر آمد و لب بجنبانید

ماهیان

ابو الحارث اولاسی شاگرد ابراهیم سعد

ماهیان بسیار صف کشیده و روی بوی نهاده بخاطر من گذشت که صیادان کجااند همه متفرق
شده اند پس گفت ای ابوالحارث تو مرد این کار نه بر تو باد که در دین یکجا از خلق پنهان باشی
و قلیلی از دنیا بسازی تا اجل بتو رسد و دیگر او را ندیدم او غایب شد و هم ابوالحارث گفته
آوازه ذالنون شنیدم بجهت مسئله قصد زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند او دی
روز از دنیا برفت بسر قبر وی رفتم و بر وی نماز گذاردم و بنشستم و مرا خواب در ربود
وی را بخواب دیدم آنچه مشکل داشتم از وی سؤال کردم همه را جواب گفت **ابراهیم**
ستنبه هروی قدس سره او ابواسحق است صحبت ابراهیم ادهم و کان من اقران
ابی یزید وی در اصل از کرمان بوده و در هرات اقامت کرده بود از آن وی را هروی در خود
براد و بترک به وی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت به تجرید کرد از دنیا بعد از آن
مرا دلالت بکسب کرد کسب می کردم و بر فقراء نفقه می کردم بعد از آن مرا گفت کسب را بگذار
و توکل خود را بر خدای درست کن تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن
فرمود که ببادیه در آی بقدم تجرید ببادیه در آمدم مرا صدق و توکل و اعتماد بر خدای تعالی
میسر شد گفته اند که وی را جاهی عظیم بود در هرات چندان که بر توکل و دو همه دعا میکرد و میگفت
اللهم اقطع رزقه عن اموال اهل هراة و ذهلهم فی و گویند بعد از آن در روزها گرسنه
می ماندم و چون ببازار بگذشتمی مردم با هم می گفتندی که این کسی است که هر شب چندین درهم نفقه می کند

وقتی پیش بر قلعه بجزیره بید و چند روز در بادیه هیچ نخورد و نیاشامید گفت نفس
من با من حدیث کرد که تو از دوستان خدای تعالی و منزلتی هست ناگاه شخصی از جانب
دست راست با من در سخن آمد و گفت یا ابراهیم ترا نه الله فی سوق نبوی نکو بنشستم
وگفتم قد کان ذلک برانچه میگوید پس گفت میدانی که چند گاه است تا من اینجا
هیچ نخورده و هیچ نیاشامیده و هیچ نخاسته با آنکه بر جای مانده ام و بر زمین افتاده ام
گفتم نه گفت اما تراست گفت هشتاد روز است و من شرم میدارم از خدای
که منت نهم که این درخت را از کرده الله هر آینه ذکره الله و ببرکت دیدار
دیدار او کار من حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت
خیزید که باستقبال یکی از دوستان خدای تعالی میرویم چون بدروازه
رسیدند ابراهیم ستنبه دیدند که می آید بایزید گفت در خاطر من آمد که باستقبال
تو آیم و ترا شفیع کردانم بخدای تعالی ابراهیم گفت اگر در همه خلق را شفاعت
دهد با اول گل بخشیده باشد شیخ در جواب او متحیر شد که گفت زیبا گفت هم وی گفته
که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان می گفتند که فلانکس علم از فلانکس گرفته است
بایزید گفت مسکینان علم خود از مرده کان گرفته اند و ما علم از زنده که گرفته ایم
که هرگز نمیرد و هم وی گفته من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف فلیختر سبعا

ع

علی سبع الفقر علی الغناء والجوع علی الشبع والدون علی المرء المرتفع والذل علی العز
والتواضع علی الکبر والحزن علی الفرح والموت علی الحیوة ابراهیم رباطی
قدس الله تعالی روحه وی مرید ابراهیم ستنبه است وطریق توکل از وی گرفته است
وقبر وی بر در رباط دنگی زاده است در هراة وقتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود
چون در راه می رفتند ابراهیم ستنبه گفت یا رباطی که با تو هیچ معلومی هست
وبا خود هیچ زاد برگرفته رباطی گفت گفت نه پاره دیگر برفت باز گفت یا رباطی صحـ
با تو هیچ معلومی هست گفت نه پارهٔ دیگر برفت پس بنشست و گفت راست
بگوی که پای من گران شد نمیتوانم رفت رباطی گفت با من چند شراک نعلین است
که چون بگسلد در آن کشم گفت اکنون گسسته است گفتم نه گفت پس بینداز که
معلوم است از آن نمیتوانم رفت رباطی از آن بینداخت و در خشم شد و میخواست
که زودتر دوال بگسلد تا وی را سرزنش کند قضا را یکی بگسست دست را
فرا کرد تا که بیرون کند دیگری دید که افتاده همه راه همچنین بود اخر وی را گفت
کذا من عامل الله علی الصدق ابراهیم اطروش رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی از مناظران است و وی گفته که در کوه صوفی گفت او بدر
وبالش او دست اوست وخوابنده او اوست یعنی حق سبحانه وتعالی شیخ الاسلام

گفت هر که برین بیفزاید کاری فرا دست خود دهد که بآن در ماند و گفت صوفی
در دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت سبب سوزنی بیفرهی رفتم گفتم سوزن
باید چون فرا دست آمد گفتم چیزی باید که در آنجا نهم کیفی فرا دست آوردم گفتم کیف
در دست نتوان گرفت رکوه بدست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد ردیفی بدست
آوردم اسباب فراهم پیوست تا باینجا رسید این همه از آن سوزن شد ابراهیم
الخواص قدس سره لقد وضح الطریق الیک حقا   فما احد یغیرک یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف   وان ورد المصیف فانت ظل
ابراهیم الصیاد بغدادی رحمه الله کنیت وی ابو اسحق است
با معروف کرخی صحبت داشته بود معروف وی را گفته لازم گیر فقه را او مدرس
از آن مذهب و [illegible] بود چنین گوید روزی پیش سری سقطی
قدس سره الله پاره حصیر از آن خود ساخته چون سری آنرا دید یکی از اصحاب را
فرمود تا برای وی جبه خرید ابراهیم گفت با فقرا نشینی وده درهم خرج
میکنی و از این پوشید ابراهیم اجری صغیر رحمه الله تعالی
کنیت او نیز ابو اسحاق است ابو محمد جریری و ابو الحسن مغازلی گوید که یهودی
پیش ابراهیم اجری آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد از آن باهم

کی

ابراهیم الصیاد بغدادی

ابراهیم اجری صغیر رحمه الله

سخن گفتند یهودی گفت مرا چیزی بنمای که بدان شرف اسلام و فضل او بر
بر دین خود بدانم تا ایمان آورم گفت راست میگوید گفت ای ابراهیم گفت ردای خود را
بمن ده ردای وی را ببستند و در میان ردای خود بپیچید و در آتش انداختند
و در عقب آمد و اندر آمد و آنرا برگرفت و ردای خود از آن بگشاد و ردای یهودی در میان
سوخته و ردای وی بر بیرون سلامت یهودی ایمان آورد **محمد بن خالد الآجری**
رحمة الله جنید قدس سره گوید که از عبدان دقاق شنیدم که آجری مرا گفت
لان ترد الی الله عز وجل مکث ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس **محمد بن خالد**
الآجری رحمه از مشایخ بزرگ است جعفر خلدی از وی بسیار حکایت میکند از
وی آورده‌اند که گفته است که وقتی بعمل آجر مشغول بودم در میان خشتها که زده بودند
میرفتم ناگاه شنیدم که خشتی مر خشت دیگر را گفت سلام بر تو بادا که امشب با آتش
در میروم خود در وی امتنع کردم از آنکه خشتها را با آتش در دادند و همه را بهمان حال
بگذاشتم و بعد از آن دیگر خشت نه پختم **ابراهیم سمالی السمرقندی قدس الله**
سره مدتها در بغداد مقام داشت و بسمرقند باز آمد وقتی لشکری از کفار بدر سمرقند آمد
شبی برخاست و بیرون رفت و بانگ بر آن لشکر زد جمله بیلم افتادند یکدیگر را بسیار
بکشتند و باقی هزیمت کردند وی گفته هر کس میگوید که ادب چیست من میگویم ادب آنست

محمد بن خالد الاجری رحمه محمد بن خالد الاجری

ابراهیم سمالی السمرقندی

که خود را بشناسی وفات او بسمرقند بود فتح بن عبد الله الموصلی
رحمه الله تعالی از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است بشر حافی از نظیران اوست
در سنه عشرین و مائتین برفته از دنیا پیش از بشر حافی بهفت سال روز عید اضحی در کوها
میگذشت آن قربانها دید که می کردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو
قربان کنم مگر این دارم پس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد بنگریستند برفته بود و خطی
سبز بر گلوی وی روزی بخانه بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیاور
طعام آوردند لختی بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد دختر که از او دید گفت میگویند
فتح امام متوکلانست آنکه طعام برداشت و ببرد بشر حافی گفت او ما را می آموزد
که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست
شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست نشده باشد آستینی ارزن
از سر دست معلوم بود فتح بن شخرف المروزی قدس الله
کنیت او ابو نصر است از قدمای مشایخ خراسانست با قبا و فتی بوده لشکریان عبدالله
احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح بیامد سیزده سال در بغداد
روزی نخورد از نان کسی ویرا سویقی او دادندی میخورد در حالت نزع با خود
چیزی میگفت گوش با او داشتند میگفت الهی اشتد شوقی الیک

بعمل

فَعَجِّل قُدُومی عَلَیْکَ چون وی را می‌شستند بر ساق وی بدیدند نوشته برگ سبز رخواسته از تو
که القصه لله شیخ الاسلام گفت ابراهیم حربی گفت من حاضر بودم دیدم آن نوشته را گویند که روی بار
روی نماز گزاردند قریب سی هزار مردمان لتنصف من شعبان سنه ثلث و سبعین و مائتین ٢٧٣ بشر بن
الحارث عبدالرحمن المروزی ره از طبقه اولیست کنیت او ابونصرست گویند اصل او از نصر
از دیهای مروست مقیم بغداد گشته و آنجا از دنیا رفته روز چهارشنبه دهم ماه محرم سنه سبع و عشرین
ومائتین بشر از امام احمد حنبل بسالها مه بود و بسیار بزرگتر میداشتند از احمد حنبل ایشان را در فتنه مخلوق
گفتن قرآن انکار وی در خانه نشست و امام احمد پیش بود و بر او گشادندی بنصرت بیرون نیامدی و سخن
نگفتی نصرت دین اسلام و تقویت اهل سنت را گفت هیهات امام احمد حنبل در مقام پیغمبران ایستاده است
و آنچه من توانم گوی در اطراف آن نیست و دوری گرفته است ما اعظم مصیبته ما فاته الله عز و جل بشر
الطبرانی رحمه الله از مقدمان مشایخ طریقت بود و سخت بزرگ بود و صاحب کلمات و بلا
خبر آورده مشایخ گفته اند که بشر در طریقت بود ما را از روم امین است چنین این سخن شنید غلامان ثلاث
در قیمت هر یک هزار دینار بود همه را آزاد کرد پیش گفت ملا درویش گوی گفت این شکران را
گوئم که حق تعالی از من چنین چیزی در دل درستان خواهد کند قاسم حمزه ره تعالی
کَانَ فِی حَالِهِ مُتَرَدِّدًا وَمِنْ أَسْبَابِ الدُّنْیَا مُجَرَّدًا بشر حافی بزیارت وی میرفت روزی بیمار شد
بشر حافی بعیادت در آمد دید خشتی زیر سر نهاده و بوریای کهنه در زیر پهلو انداخته چنین بیرون آمد

همسایگان وی گفتند سی سال است که در همسایهٔ ما است هرگز از ما حاجتی نخواسته است **شقیق**

بن ابرهیم البلخی ره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است و وی در اصل صاحب مال بود

و صاحب حدیث گشت و جنسی پاکیزه شکو زفرت از قدمای مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم

ادهم صحبت داشت و از نظیران وی است و بر وی زیادت کرد در زهد و فتوت بر طریق توکل رفتی وقتی

با ابرهیم ادهم گفت درویشان در معاش چگونه می کنند گفت چون می یابیم شکر میکنیم و چون نمی یابیم صبر

شقیق گفت سگان خراسان چنین میکنند ابرهیم گفت پس شما چون میکنید گفت چون می یابیم ایثار میکنیم

و چون نمی یابیم شکر میکنیم ابرهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد توی و در کتاب سیر السلف این حکایت

بعکس این آمده آنچه اینجا نسبت بشقیق کرده اینجا نسبت بابرهیم کرده و الله تعالی اعلم شقیق گفت با ابو یوسف

قاضی در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنه حاضر میشدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد در آمدم ابو یوسف را

دیدم در مجلس قضا خلقان گرد بر گرد وی جمع گشته من نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغیر لباس کرده

گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم نفس داری کرده ام و کبود پوش شده ام ابو یوسف گریان شد

وی گفته است من از گناه ناکرده بیش از آن میترسم که از گناه کرده زیرا که آنچه کرده ام میدانم و آنچه ندانم که چه حکم کرده اند و وی

گفته است توکل آنست که دل تو آرام گیرد بآنچه خدای تعالی وعده فرموده و هم وی گفته است اصحب الناس کما تصحب

النار و خذ منفعتها و احذر ان تحرقک و در بعضی تواریخ مذکور است که شقیق را در سنهٔ اربع و سبعین و مایه در ولایت ختلان

شهید کردند و قبر وی آنجا است **داود البلخی قدس الله تعالی سره** از قدمای مشایخ خراسان است ابراهیم ادهم را دیده

ادهم را دیده

درمیان مکه و کوفه با وی مصاحب بودم چنین نماز شام کذارد و بعد از ان حرکت بیک کذار او در زیر
لب سخنی گفت از جانب دست راست وی کاسهٔ ثرید و کوزهٔ آبی پدید آمد خود بخورد و مرا نیز بخورد
این قصه را با یکی از مشایخ صاحب آیت و کرامات بگفتم گفت آن فرزندی بود دادرست و وصف حال
وی چنان گفت که هرکه در ان مجلس بود بگریست پس گفت وی از دهی از دهای مخت در ان ده رباط
بنا کرده افتاد را او داد از دست پس الشیخ از من پرسید تا او چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت
کرامت گفتم این درم از آن رزکرات در زبان بگذرانم ...
الحارث المحاسبی رح از طبقهٔ اولیست کنیت او ابوعبدالله است از علمای مشایخ وقت بوده و آن
جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات است و وی را تصنیف بسیار است اثر از او است
باصل از بصره است لا در بغداد رفته از دنیا در سنهٔ ثلث و اربعین و مائتین پس از آن احمد حنبل بر وی
حارث گفته مَنْ صَحَّحَ بَاطِنَهُ بِالْمُرَاقَبَةِ وَالْاِخْلَاصِ زَيَّنَ اللهُ ظَاهِرَهُ بِالْمُجَاهَدَةِ وَاتِّبَاعِ
السُّنَّةِ و هم وی گفته مَنْ لَمْ يُهَذِّبْ نَفْسَهُ بِالرِّيَاضَاتِ لا يفتح له السبيل الى سُنَنِ الْمَقَامَاتِ
ابو عبدالله گوید اقتدوا بالخمسة من شیوخنا والباقون اسلموا احوالهم حارث المحاسبی والجنید و رویم
و ابن العطاء و عمرو بن عثمان المکی قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقایق و هم حارث
گفته صفة العبودیة ان لا ترى لنفسک ملکا و تعلم انک لا تملک لنفسک ضرا ولا نفعا گویند حارث
محاسبی چندین سال روز و شب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست از وی پرسیدند که چرا خود را

به غیب میدارد که شرم دارم که در حضرت مشاهده بنده وار نه نشینم **ابو تراب نخشبی**
از طبقهٔ اولیست نام وی عسکر بن الحصین است و گفته اند عسکر بن محمد بن الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسان
بعلم و فتوت و زهد و توکل بود و با ابوحاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشت استاد ابوعبدالله
جلا و ابوعبید بصریست ابو تراب بسبب درد رگی دار در بادیه شد تن وی را بدرانیدند ابوعبدالله جلا
و ابوعبید بصری دیگر همه بازگشته و وی گفته است عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز
با وی روشن شود هم وی گفته است نیست از عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خواطر و هم وی گفته
که مَن شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت الصالحین و کان هو ایضا یقول بینی
و بین الله عهد ان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه و هم وی گفته چون اعراض حق سبحانه
و تعالی بنده را همراه شود زبان او در اولیا آید حق بطعن و ردد انکار در باز گرد ابو تراب
در بادیه در نماز بود ابراهیم دیلا ابو حفص یکجا برپای ایستاده بود در سنه خمس و اربعین و مائتین از ان
رحمه الله ان برفت از دنیا **ابو تراب الرملی** رحمه الله تعالی وی را با اصحاب حج از مکه برون
آمد ایشان را گفت که شما را جا جانب رود من در سال ترک میروم گفتند که ما را سخت گفت
چه جای نیست لیکن چنین رطبه در آید در خانهٔ فلان هست ما فرو آید چنین رطبه رسیدند در خانه
فرو آمدند بر ایشان چهار قطعه گوشت بریان که آن آنگه ناگاه موش کبیر از هوا فرو آمد و قطعه
بر بود ایشان گفتند این روزی ما بخورد باقی را بخورد چنین بود از آن روز ابو تراب آمد از وی رسیدند
که در سال هیچ چیز نفرت کن بی مگر چندان روز که موش کبیر کباب با بریان کرم از آن ساخت گفتند با

طعام

طعام خورده‌ایم رحمه الله از بس بی ربطی بود ابوتراب گفت صدق چنین بود **ابوحاتم عطار رح**
از اقران ابوتراب بوده و استاد ابوسعید خراز جنید گفته اند کان ابوحاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه
باطن الابرار و گفته اند در اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی
یا سادتی قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیالیت شعری فی ای القفار رجالکم گویند شخصی در برابر ابوحاتم
خط رشته در بوک کیست گفت در ولیست رحمه الله میگرید ابوحاتم در باز کرد و بیرون رفت در کوی بغداد
و بوسه بر پای وی داد و گفت کسی که میگوید الله وقتی نیز او بسیار آهسته بوده و فضل بسیار میرفت شبلی را
بخواب کردند اگر نه بودی که تو میگویی الله همه بر او حیثی لشبع الا باز گشته‌اند نیز میگوییم الله
گفت نه میگوید الله تعالی بنفس و من میگویم حقا بحق قل الله ثم ذرهم حقیقة الحق شیء لیس یعرفه الا التجرد
فیه حق تجرید شیخ الاسلام قدس سره گفت که همه خلق میگویند یکی و از هزار در می و زندهای قوم
میگویند یکی و ایشان خود میگریزند الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل ابوحاتم گفته
رأس المباحثة بالقلوب **سری بن المغلس السقطی** از طبقه اولیست کنیت او ابوالحسن است
استاد جنید و سایر بغدادیانست از اقران حارث محاسبی و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی
و الله که از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند بامداد سه‌شنبه سیوم ماه رمضان سنه ثلث
و خمسین و مأتین برفته از دنیا جنید گفته قدس الله تعالی سره ما رأیت اعبد من السری اتت علیه
سبعون سنة ما رؤی مضطجعا الا فی علة الموت و هم جنید گفته که روزی بخانه سری در آمدم خانه

خود را رفته بود و نشسته و این بیت می خواند و میگریست لا فی النهار و لا فی اللیل لی فرح فلا ابالی
اطال اللیل ام قصرا سری وقتی محتضر بود چیزی بپرسیدند گفت ایاک و صحبة الاشرار و لا تقطع عن الله
بصحبة الاخیار شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سری سقطی نشسته بودم قومی بر در سرای وی
نشسته بودند سری مرا گفت برو در مسجد نگاه کن تا کیست گفتم نه درویشان اند همین کار میجویند گفت
وی را بخوان خواندم سری با وی در سخن آمد دیر بماند و سخنان بزرگ شنودم من هیچ در نیافتم
تنگدل شدم آخر سری گفت شاگرد کیه گفت بهراة مرا استادی دلیل بود فرایض نماز مرا ابو
چیز آموخت و علم توحید او مرا تعلیم میکنند سری گفت تا این علم در خراسان بکار بود همه جای
بو حفص انجا با چو رسید هیچ جای نیابی سری گفت که معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان
تا دلی میند که در وی شرم بود و حیا آنجا فرو آید و هم وی گفته بدایة المعرفة تجرید النفس لتوحید الحق
و هم وی گفته من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عز و جل و هم وی گفته که در دل
چهار شدم جمعی از کلان جامان قرایان بزیارت من آمدند و چندان بنشستند که من ازار یافتم
ملول شدم برابر ازان از من استدعا کردند دست برداشتم و گفتم اللهم علمنا کیف نعلو امرکم
جنید گفت روزی بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود زود الاب جستم و پیش وی رفتم کاغذ
پاره‌ای بمن داد که در وی نوشته بود سمعت حادیا یحدو فی البادیة و یقول ابکی و ما یدریک
ما یبکینی ابکی حذرا ان تفارقنی و تقطع حبلی و تهجرنی علی بن عبدالحمید
الغضائری ما از متقدمان مشایخ است له الاحوال البدیة و الاعمال الرفیعة و کان یقدم الابدال

ای کو ید

می‌گوید در خانهٔ بزرگی بودم شنیدم که می‌گفت اللهم من شغلنی عنک فاشغله بک عنی از برکت دعای
وی حق سبحانه و تعالی مرا چهل حج بداد روزی گفت ابو جعفر الحداد رحمه الله
وی بغدادیست از مشایخ بزرگ معتزلی و منقطع و متعبد بوده است جنید گوید قدس سره از بزرگی
شنیدم که گفت روزی ابو جعفر حداد در آمد دید که قومی جمع نشسته‌اند بالتراوه
بگذشت پس بمن نگریست و گفت یا ابن مشایخ البطالین و باز گشت و باجماع
این جماعت آن قوم نپسندید احمد بن خضرویه البلخی از طبقهٔ اولیست کنیت
او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت
داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بود می‌گوید ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله
بصفاء السر از نظیران با یزید و ابو حفص بوده است و در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد
در نیشابور و با یزید را در بسطام ابو حفص را گفتند ازین طایفه که را بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویه
بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال شخصی از وی طلب وصیتی طلبید گفت امت نفسک حتی تحییها
و هم وی گفته الطریق واضح والحق لایح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من
العمی توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مائتین و قبره ببلخ مشهور زار و متبرک یحیی بن معاذ الرازی
روح الله روحه از طبقهٔ اولیست کنیت او ابو زکریاست و لقب او واعظ یوسف بن الحسین
گفت بصد و بیست شهر رسیدم بدیدار علماء و حکما و مشایخ هیچکس را ندیدم قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی

وی گفته انکسار العاصین احبّ الیّ من صَولَةِ المُطیعین شیخ الاسلام گفت وقت بود
که مرد را در طاعت افکنند و از آنجا بد بیرون آید یعنی در غرور افکنند و معجب شود و وقت بود که مرد را
افکنند با در معصیت و وی را از آن نیکو بیرون آید و در آن عفت و وی را بعجز مشغول کند و نظاره خود بر
ارزانی دارد و بخداوند دست بهم کند و تملّق تواند و وی را زاری و ناز چون برخود غرور و مکرات
که حکم او در آن بدانی و عاقبت خود در آن نشناسی باید که دلیر نباشی چنانکه قالی کار کنیا از قوم دیگر
وار در معصیت می‌روند میگویند سَیُغفَرُ لَنَا این خود ما را بیامرزند و هیچ چیز در گناه
بدتر از چشم داشتن آن نیست در حقارت آن منکر در آن نگره با که میروی یحیی معاذ را گفته‌اند قومی از ما گویند
ما بجا رسیده‌ایم که ما را نماز نباید گفت بگو رسیده‌اند لا بر دوزخ وی گفته صدق المحبّة
العَمَل بطاعةِ المحبوب و هم وی گفته زاهدان غریبان دنیااند و عارفان غریبان آخرت و هم وی گفته
حق سبحانه و تعالی که دوستی را دوست دارد می‌نشاید که در خویشتن کسی را که سر دوستی دارد و او را در
بسته بستر دارد و هم وی گفته اهل معرفت وحشیان اند در زمین با کسی مؤانست نکنند و هم وی گفته حقیقت
محبت آن است که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و
اقام بها مدّة ثمّ رجع الی نیشابور و مات بها سنة ثمان و خمسین و مائتین
خلف بن علی رحمه الله تعالی وی از بصره بوده و بحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته
که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را از درویشان پیری آمد دیگری از شیخ پرسید که با جماعت است گوش سخن خدای شنید

از دو بین

تر وحدانیت بر دلش کشف شد و صفت انسانیت محو گشت ابو یزید البسطامی قدس سره

از طبقه اولیست نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جد او گبر بوده مسلمان شده از اقران
احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود و وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین
بوده و در سنه اربع و ثلثین نیز گفته اند و او اول در بسطامست و آثار وی کوی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از
استاد من نهید حرمت استاد را و وی از اصحاب رای بوده لکن ولایت آشکاره در وی مذهب در آن
بدید نیامد شیخ الاسلام قدس سره گفت که بویزید فراوان سخن و غلبستها از یکی است
که وی گفت بشدم خیمه بزدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفرست و در حقیقت
بد حقیقت درست میکن بگذار دیر آمدن خویش حقیقت چیست برستن از خویش حقیقه نابود خود است کن
بالای عرش خود کفرست توحید بود و کافر درست مکن و ابرسیدن پدید نه فلا رسیدن حصری
گفت اگر عرش بینم کافر شدم چنین سید متمکن بوده او را لوح و قطع بیعه امرد نهی را از کشته و کار
از اصل گرفته لاجرم همه فقها ویرا پذیرفته اند او را گفتند وطن تو کجاست گفت زیر عرش گفتند بی معنی است
همت من منتهای نظر من و آرام جان من و سرانجام کار من آنست رحمه الله تعالی گفت موسی علیه
که تو غریبی و من وطن تو میگویند چنین بایزید نماز کردی قعقعه از استخوان سینه وی بیرون
می آمدی و میشنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید در مرگ گفت الهی ما ذکرتک
الا عن غفلة وما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از غفلت و هرگز

بپرسیدم تا مرا از سر فترت این کتب و برفت ابو موسی گوید که گوهری بایزید گفت الله تعالی

بجواب دیدم گفتم سلام بر تو چون گفت ازین خو گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت سلام شناخت الله تعالی

آنست سلام باقی او عزیزست بایزید را پرسیدند از مرگ بجواب زیر زیر گفت چه حال تو چیست گفت

مرا گفتند ای پیر چه آموختی گفتم در روزی هر روز درویش بر درگاه ملک شود ویرا گویند چه آموختی گویند چه خواهی

و گویند در شب بورعی زنی بود عراقیه نام پیوسته از درها سوال کردی از دنیا برفت بخوابش دیدند

گفتند حال تو چیست گفت گفتند چه آموختی گفتم آنکه همه عمر مرا ازین در حواله میکردند بدر دیگر

و اکنون میگویند چه آموختی گفت راست میگوید از و باز گوید ابو نصر سندی رحمه

الله تعالی در شرح شطحیات شیخ روز بهان نقل آورده است که از استادان بایزید است

بایزید گوید من از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله

ابو حفص حداد رحمه الله از طبقه اولست نام وی عمر بن سلمه است از دیهای نشابورست کرداباد

جهان بود و شیخ ملامت و پیر ابوعثمان حیری و شاه شجاع کرمانی نسبت وی درست کند

شیخ الاسلام گفت که وی نمونهٔ جهان بود در وقت خود حق تعالی او را فرا نمود مرا حجت باید بود قال

المؤمل الجصاص الشیرازی رحمه الله اعطی الجنید الحکمة واعطی الشاه الکرمانی

الوجود واعطی ابوحفص الاخلاق واعطی ابویزید البسطامی الهیمان و ابو حفص رفیق ابوطاهر

حضر و بود بایزید رفت شاگرد عبدالله مهدی باوردیست وی صحبت داشته ما ابو حفص

سندالی

سنة اربع وستین ومایتین وقیل سنة سبع وستین والاول اکثر وفی تاریخ الامام عبدالله
انه مات فی سنة خمس وستین ومایتین وی گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است
مصطفی صلی الله علیه واله وسلم گوید لو خشع قلبه لخشع جوارحه وقتی که به بغداد
رسید جنید استقبال کرد و ابو حفص هر بامریدان بر سر وی بپای ایستاده بودند و آداب نیکو میورزیدند
جنید گفت اصحاب خود را ادب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن ادب ظاهر حسن است عنوان
ادب باطن است حق را شیخ الاسلام گفته وقل من ضمنت شیئا طویته الا فی
وجهه من ذلك عنوان وی هم وی گفته هر که در همه وقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان
کتاب و سنت نسنجد و خاطر خود را متهم ندارد ویرا از جمله مردان نشماریم و هم وی گفته الفتوة
اداء الانصاف وترك مطالبة الانصاف ابو محمد [illegible]
یکی از مریدان ابو حفص مدتها از وی غایب بود پس پیش ابو حفص آمد ویرا گفت امکانی ببین و بمردمان میدیده
داران محو زو ببازی خود رو ال مکن و عجوز میخند جنان میکرد و موم بازبان بدراز کرد هر حرص نکرد
در کار میکند و سؤال بسم میکند چنین آنجا که آنچه در حال وی چونست ویرا قبولی بدید آمد دست
احسان بر وی گشادند ابو حفص گفت چنین حالی باید آمد دیگر سؤال مکن که سؤال بر تو حرام شد از آن
کار میکنی مجوز و میدهم و گفته اند وقتی مریدی پیش وی آمد ویرا گفت اگر قصد این طریق داری الدرد
وحجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند نه از ابتدا الا عارف خوانند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی

کمن **ظالم بن محمد** رحمه الله از بزرگان مشایخ بوده است و ابو عبد الله بن ... خود

ظالم نام کرده بود گفتی ازین هرگز بنده کی حق نیابد پس من ظالم باشم و وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود

بود وی گفته هر که خواهد که را بر وی گشاده شود این کار را ملازمت باید کرد و آرام گرفتن با ذکر حق

و از خلق گریختن و کم خوردن **ابو مزاحم شیرازی** رحمه الله بزرگ بوده از مشایخ فارس و جنید

و شبلی را دیده و منافره کرده بود چنین سخن گفتی در معرفت مشایخ از وی بر رسیده اند صاحب حدیث و بحث

بزرگوار بوده و شیخ ابو عبد الله خفیف وی را در کتاب [illegible] مشایخ فارس ذکر کرده و در سنه خمس و اربعین

و ثلثمائه از دنیا رفته زیارت ابو حفص می آمد و ابو حفص و اصحاب وی را چند درم فتوح رسیده بود

گفت شید این [illegible] کنیم ابو حفص گفت این ما که ایم [illegible] پاک تا باید کرد و آنچه در تحت

درویشان را بکار باید بود [illegible] بود که شخصی در رسید و ابو حفص را گفت [illegible] جامه در سر

و شیخ ابو القاسم از فارس در رسید گفت اگر این آن ابو مزاحم است من میشناسم می باید که را

چنین [illegible] ابو مزاحم در رسید چون [illegible] سلام کرد و جامه بر سر [illegible] افکنده و در کار استاد

ابو الحسین صوفی [illegible] شیخی صوفی گوید من ذلّ فی نفسه رفع الله قدره و من عزّ فی نفسه

اذلّه الله فی اعین عباده ابو بکر وراق گوید در این کار کسی [illegible] قوام زاهد را

بکار رفته است **عبد الله مهدی باوردی** یکی از بزرگان این طایفه است

استاد ابو حفص حداد است ابو حفص با دل [illegible] نزدیک وی شد و دل را نگاه میکرد و این عبد الله از ابتدا

آهنگر بود سبب دست از کار باز داشتن وی آن بود که روزی آهنگری میکرد آهن در آتش نهاده بود نابینائی
بر در دکان او بگذشت و این آیه میخواند الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَٰنِ عبدالله آن شنید آن آهن که در دست
داشت از دست وی بیفتاد بیخود گشت آهن تافته بود و بدست گرفت شاگرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش گشت شاگرد گفت
چه حالیست که آهن بدست خود بر گرفت چنین بر من فاش شد برستم برخاست و برفت و دکان را بگذاشت

حمدون قصار رحمه از طبقه اولیست کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل ملامت بود
در نیشابور طریق ملامت وی نشر کرد اهل ملامت از وی‌اند و اصحاب وی بعراق بوده‌اند احوال ایشان
بعقیده سهل تستری و جنید کنند اگر آن بودی که بعد از عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری بودی از ایشان
ادبودی حمدون عالم بود و فقیه مذهب ثوری داشت و طریقت وی اسناد عبدالله منازل است و بیشتر کس
از شاگردان وی طریقت وی گرفت چون ابن منازل و صحبت داشته بود با سلم بن الحسین الباروسی و ابو تراب
نخشبی و با نصر آبادی رفیق ابو حفص بوده در سنه احدی و سبعین و مایتین رفته از دنیا در نیشابور و قبر وی در حیره
وی گفته هرگز نفس خود را بر نفس فرعون فضل ننهم لا بل دل خویش را بر دل فرعون فضل ننهم و هم وی گفته
من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره وتخلفه عن درجات الرجال و هم وی گفته
من رایت فیه خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبك من برکاته وقتی حمدون
جائی مهمان بود میزبان بیرون رفته بود چراغ را کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان را کاغذ
بیرون آورده شد حمدون آنرا بو کرد گفت روا نبود این بکار بردن چون غایب است و من ندانم رضای

زنده است یا نا شیخ الاسلام گفت همه سیرت و کار ایشان بر این فتیان بود الحسن حاجتی لاجت

و تهاون شرع و زندقه و بی باکی و بی حرمتی پیش گرفته اند در ملامت ملامت نه آن بود که بی روزی

شریعت کاری کنند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک نداره

ابو الحسین السالبه رحمه الله نام او سلم بن الحسن البارودیه و کنیت او ابو عمران شیخ ابو

عبد الله سلمی وی را در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته من از قدمای مشایخ نشابور است از استادان

حمدون قصار و مستجاب الدعوه بود می گفته لا یطلعن علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع

السنه و مجانبة البدعة و کل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان

ثمه بدعة خفیفه ابو عبد الله کلام وی را گفت چه گویی در اصحاب من گفت رغبتی در باطن ایشان

اگر بر ظاهر ایشان بودی و زهدی در ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان بودندی نماز

بسیار می بینم و آواز از دوان الا از نور ایمان هیچ چیزی نیست بر ایشان و گفت از تاریکی باطنست

تاریکی ظاهر **مسعود بن غسان رحمه الله** از طبقه اولیست کنیت او ابو السری است از اهل مرو

بوده و گفته اند از ابی نوشنگ از بصره بوده از حکما و مشایخ و سخنان نیکو داند در معاملات

پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند

و مرا گفتند بر و آنجا ازمن بگوی اینجا با من بگوی با دوستان و فرشتگان من نیکو در فتیم بر نهادند بر دست من توبه

که بود و توبه شکسته بود گفت هیچ نمی دانم جز آنکه سالهاست که دیری طول کشید و حتی

دور عار کنه بود

ابر کن

ذکر احمد بن العاصم انطاکی از طبقهٔ اولیست کنیت وی ابوعلیست و گفته اند ابوعبدالله و این درست تر است از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است و گفته اند فضیل عیاض را دیده بود از استادان ابی الحواریست وی گفته لام هر عملی علم است و لام هر علم عنایت است و هم وی گفته الله تعالی میگوید انما اموالکم واولادکم فتنة ونحن نستزید من الفتنة ان قلة زیارت محبوبهم و هم وی گفته واقضنا الصالحین فی اعمال الجوارح وخالفنا هم فی الهمم و هم وی گفته الصبر من اول الرضا و وی را از اخلاص پرسیدند گفت دقیق عمل صالح کنی و نخواهی که ترا بدان یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق سبحانه و تعالی نطلبی آن اخلاص است و هم وی گفته اعمل علی ان لیس فی الارض احد غیرک ولا فی السماء احد غیره

محمد بن منصور الطوسی رحمه الله وی بغدادی بوده صوفی و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمیست و استاد ابوالعباس مسروق و ابوجعفر حداد و همین و ابوسعید خراز و جنید است قدس سره ابوسعید خراز گفته که در ابتدا ارادت صحبت شغف تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تا بر تو در آنجا در خیر و برکت گشاده شود و هم وی گفته که محمد بن منصور طوسی گفت که در طواف بودم شخصی طواف میکرد و وی را زار و میگفت خداوندا آن کم بشره من بنی بزده گفتم آن کم بشره تو چیست گفت زنی که نه داشتم با آن زن خویش وقتی در بادیه تشنه مانده بودم گفتم تا بنشست و باریه اکنون آب از کی آرم هلاک شوم در ساعت میغ برآمد و باران عظیم در ایستاد گفتم هم اکنون غرقه شوم و هلاک شوم چون با خود آمدم

ان نیکوئی و زنده کانی منغص شده بود شیخ الاسلام گفت که او را عقوبت کو مرا اجل آن جهان
در قربت مع تا بشنا و زشت یا بود و هم ابو سعید خراز گفت که از محمد بن منصور رسید نزار حقیقت فقر
گفت السکون عند کل عدم والبذل عند کل وجود و هم وی گفته یحتاج المسافر
فی سفره الی اربعة اشیاء علم یوسوسه و ذکر یونسه و ورع یحجزه و یقین یحمله
شیخ الاسلام گفت همه عمر ازین چهار چیز بس نبود تو همیشه در سفری در دنیا منزل داری هر که
ازین چهار چیز خالیست ضایع است علمی را بیش می بود و بیلا راست و زم کند و ذکر
مونس وی بود تا در تنهائی وحشت نگیرد و ورع که باز دارنده وی بود تا بهر نا شایست نکرد
و یقین که مرکب وی بود تا باز بس نماند و در هر چه بکشد در زنده کانی نبشد لی کراهیت و هم ابن
محمد بن منصور وقتی سخن میگفت با جمعی و همانا سخن بذکر ملامت و ملامتیان امید و بود یا کفت سخن ملامتیان
سخن ماست ما کیانیم در جواب که عند ذکر الصالحین تتنزل الرحمة در ساعة بالکن در
استاد این هیچ منع علی عکی رحمة الله هم ازین طایفه بوده است و در مکه مجاور
گفته من رضی من الدنیا بالدنیا ملعون ومن رضی من العلم بالعلم فهو مغبون
ومن رضی من الزهد بالثناء فهو محجوب ومن رضی من الحق بشیء ما دون الحق کائنا
ما کان فهو طاغ شیخ الاسلام گفت تو دانی که دنیا کراهت ما دنا من قلبک فالهاک عن ربه
بدل تو رسد هر آنچه آرزو بوشد دنیا است و هر چه ترا از وی مشغول کند فتنه است و آنکه از علم بعلم
بلا شک است مغبون است علم سیرت راست و آگاهی کار کو را علم تا سیرت ندهد و آگاهی بان کار

بنو

نموده است و فی مناجاته الهی بار آگاهی فرو گذار که آگاهی همه شغلست و در دانشمندی دشخوار
همه دردست و تا بنده با خواست چوب خشک و آهن سرد است و هر که از زبد و ثنا و نیکنامی راست
محجوبست و نیم درم در کف صوفی کثیر است **حاتم بن عنوان ١٢ اصم** از طبقهٔ اولیست و کنیت وی ابو
عبدالرحمن است از قدما و مشایخ خراسانست از اهل بلخ با شقیق صحبت داشته است و استاد احمد خضرویه است
مات بواشجرد من تلال بلخ سنه سبع وثلثین ومائتین وگفته‌اند وی اصم نبود ضعیفهٔ پیش وی سخنی میگفت در اثنای
سخن بادی از وی جدا شد دفع خجالت وی را گفت آواز بلندتر کن و چنان فرا نمود که وی کر است
آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بر وی بماند وی گفته است هر که درین طریق در می‌آید
می‌باید چهار موت را با خود بگوید موت الابیض و آن گرسنگیست موت الاسود و آن صبر کردن است بر ایذای مردم
و موت الاحمر و آن مخالفت نفس است و موت الاخضر و آن پاره‌ها بر هم دوختن است پوشش را و هم وی گفته
هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ و میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید کجا خواهی رفت
میگویم در گور شخصی از وی پرسید چه آرزو داری گفت عافیت روز تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست که همه
روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدای را سبحانه شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت اذا اردت
اَنْ تَعْصِیَ مَوْلاکَ فَاعْصِهِ فِی مَوْضِعٍ لایَرَاکَ بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن
آن ذل خود دیدم و عز وی و در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز ویرا بر عز خود اختیار کردم و ذل خود بر ذل وی
از وی پرسیدند از کجا میخوری گفت وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَلٰکِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَا یَفْقَهُوْنَ

احمد بن ابی الحواری ازطبقهٔ اولیست وکنیت او ابوالحسن از اهل دمشق است
صحبت داشته با ابوسلیمان دارانی و ابوعبدالله نباجی وغیر ایشان از مشایخ و وی را برادری بود محمد بن
ابی الحواری در زهد و ورع همین برابری میکرد و پسری عبدالله بن احمد از زهاد بود و پدر وی ابوالحواری هم
همچون بود از متورعان وعارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بوده است رحمه الله سنه ثلثین
ومأتین وکان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام وی گفته که دنیا مزبله و مجمع کلابست
و کمتر از سگ آنکس است که از وی جدا نشود زیرا که سگ حاجت خود را از آن بستد و برود و دوستدار
وی از وی هیچ حال جدا نشود و گوید مرا با ابوسلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان وی نکنم
روزی ابوسلیمان در مجلس سخن میگفت مرا آمد و گفت تنور گرم شد چه میفرمائی ابوسلیمان جواب نداد دو بار دیگر گفتم
ابوسلیمان را دل تنگ آمد گفت برو و در آنجا نشین ابوسلیمان ساعتی غافل شد بعد از آن یاد آمد مرا گفته
گفت احمد را بخوانید که در تنور خواهد بود چون رفتند وی را در تنور نشسته یک موی از وی نسوخته و هم وی گفته
که محمد بن السماک بیمار بود قارورهٔ وی را گرفتیم و بطبیب ترسا بردیم در راه مردی خوب روی پاکیزه جامه پیش آمد
گفت کجا میبرید گفتیم فلان طبیب تا قارورهٔ ابن سماک وی بنمائیم گفت سبحان الله در معالجهٔ دوست خدا
با دشمن خدا استعانت میجوئید این قاروره را بر زمین زنید و ابن سماک را گوئید دست خود بر موضع درد
نهد و بگوید وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ پس غایب شد چنانکه وی را ندیدیم پیش ابن سماک بازگشتیم و قصه
بوی گفتیم دست خود بر موضع وجع نهاد و آنچه آن مرد گفته بود گفت در حال صحت یافت و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام

محمد ابن

عبدالله بن خبیق بن سابق الانطاکی از طبقهٔ اولیست کنیت وی ابو محمد و هو من زهاد الصوفیة
والآکلین من الحلال والورعین فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بوده اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف
طریقت سفیان ثوری بوده زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید که اول بار که عبدالله را
دیدم گفت ای خراسانی چهار چیزست و بس غیر ازان نیست چشم و زبان و دل و هوا چشم خود را نگاه دار تا بچیزی که خدای تعالی
نپسندد ننگرد و زبان خود را نگاه دار تا چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند و دل خود را
نگاه دار تا در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نبود و هوای خود را نگاه دار تا هیچ ناشایست نخواهد چون این چهار
خصلت با تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفت چنین بما رسیده که حبری از احبار بنی اسرائیل
میگفت یا رب کم اعصیک ولا تعاقبنی فاوحی الله تعالی الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل
قل له کم اعاقبک وانت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی **سهل بن عبدالله**
التستری رحمه الله از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبار این قوم و علمای این طایفه
امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف بوده شاگرد ذوالنون مصریست و
صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است و پیش از جنید رفته از دنیا در محرم سنه
ثلث و ثمانین و مائتین و کان عمره ثمانین سنه سهل گوید سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن
خال خود محمد بن سوار مینگریستم مرا می گفت ای سهل برو و بخواب که دل مرا مشغول میداری و روزی مرا
گفت هیچ یاد میکنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت در هر شب در جامهٔ خواب خود سه بار بگوی از دل خود

بگو با دل نه بزبان تو بجنبه که اَللّٰهُ مَعِیَ اَللّٰهُ نَاظِرِی اَللّٰهُ شَاهِدِی چند شب این بگفتم و ویرا ازان

آگاه کردم بعد ازان گفت هر شب نه بار بگوی چند شب این بگفتم و در دل خود ازان حلاوتی یافتم چون

سالی برین بگذشت گفت نگه دار آنچه ترا آموختم و بران مداومت کن تا بقبر در آیی که ترا آن سود خواهد دارد

در دنیا و آخرت بعد از چند گاه دیگر مرا گفت مَنْ کَانَ اللّٰهُ مَعَهُ وَهُوَ نَاظِرُهُ وَشَاهِدُهُ یَعْصِیهِ

اِیَّاکَ وَالْمَعْصِیَةَ پرسیدند ویرا که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ویرا علم دهند و توفیق عمل ندهند و عمل دهند

و اخلاص ندهند و عمل کند بی کار کنی و دیدار و صحبت دهد ویرا با نیکان و ویرا قبول نکنند بعد از عتبهٔ غلام رسیده زنان

نیکبختی و نشان بدبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که ویرا فرا خدمت کنند و حاضر کنند و نشان بدبختی آنست

که ویرا فرا خدمت کند و حاضر نکند هم عتبهٔ غلام گفته که هر نیکبختی بدولت رسیدن است نه بدوزخ رسیدن و بدبختی

بدولت پیوستن است بشناختن نه ببهشت رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز

هر روز هر که در زیادتیست در نقصان است سهل گفته است اول هٰذَا الْاَمْرِ عِلْمٌ لَا یَبْذُلُکَ وَآخِرُهُ عِلْمٌ

لَا یَنْفَدُ و هم وی گفته مَا دُمْتَ تَخَافُ الْفَقْرَ فَاَنْتَ مُنَافِقٌ و هم وی گفته در دل هر که از زوال وی چیزی

چیزی از دنیا موج زند که استدن بنیفتد او هرگز فلاح نیاید و هم وی گفته فی تفسیر قوله تعالی

وَاجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطَانًا نَصِیرًا یعنی لِسَانًا یَنْطِقُ عَنْکَ لَا یَنْطِقُ عَنْ غَیْرِکَ و هم

وی گفته در تفسیر آیهٔ کریمهٔ اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ عدل آنست که انصاف وفیق دهد

بدنیا و احسان آنکه او را بقیمه از خود اولیتر دانی و هم وی گفته هر که هر بامداد که کند همت او آن باشد

و بعد ازان گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب ازا بگفتم صح

هرچه خواهد دست از وی بشوی و هم وی گفته که شیطان از گرسنه بگریزد و هم وی گفته طوطی پس سالها در رستان
دیدار میجوید اگر حسن دیدار یافت نور یافت و اگر در طبع جوی شفیع یافت از وی پرسیدند از ایمان مرد
به کافر نیکوتر است گفت ممکن با صبر وی سالها بوالاسیر داشت و بیماران به دعای وی نیک میشدند و در حق خود
هرگز دعا نکرد شیخ الاسلام گفت دانی چرا پیغمبر بوزکریا او صلی الله علیه شفیع بود و از بلای خود با خصومت نبود ابونصر
زنبزی گفت آن بوالاسیر سهل از چه بود و بلا چندین ولایت بود گفتم سهل ولایت از آن حقیقت یافته
بود از آن دعا نکرد تا از وی نشود گویند درویشی مریدان وی چون بود امرد از شیخ سهل درخواست میکن
که گفت دست فرو گیر تا چند میخواهی چون دست فرو گرفت محاسن نیکو بدستش در آمد عباس بن
حمزه النیشابوری رحمه الله کنیت او ابوالفضل است مردی بزرگ است از متقدمان با ذوالنون و با ابویزید
قدس سرهما صحبت داشته و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید جد ابوبکر
جنید است ابوبکر جنید گوید وی گفت که ذوالنون گفته لَوْ عَلِمُوا مَا طَلَبُوا لَهَانَ عَلَيْهِمْ مَا بَذَلُوا و هم وی
گفته که ذوالنون گفت كَيْفَ لَا أَبْتَهِجُ بِكَ سُرُورًا وَقَدْ كُنْتُ أَخْطُرُ بِبَالِكَ حِينَ رَزَقْتَنِي
الإِسْلَامَ و در روایت دیگر چنین است حِينَ جَعَلْتَنِي مِنْ أَهْلِ التَّوْحِيدِ من چنین شاد باشم که تو در علم تو
بگذشتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی عباس بن یوسف الشکلی رحمه الله کنیت او
ابوالفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته هر که بحضرت حق تعالی مشغول است یعنی بخود و خلق نه او از دو چیز محجوب بماند
یعنی محجوب بشد از حلاوت مشاهده او و قومی را از وی مشغول کنند و در وا زهمه خلق قومی اند که مشغول اند از دو چیز از او

عباس بن حمزه النیشابوری

عباس بن یوسف الشکلی

وَاَشغلتَ قلبی عن الدنیا و لذّتها فانتَ والقلب شیءٌ غیرُ مفترقِ وما تتابعتِ
الاجفانُ عن سِنَةٍ الّا وجدتُکَ بین الجفنِ والحدقِ عباس بن احمد الشاعر
الازدی رحمه الله کنیت وی ابو الفضل است یکی از مشایخ شام بود در وقت خود یگانه بود و قبر وی ظاهر
است ابو المظفر ترمذی گفت شیخ الاسلام گفت که من کسی ندیدم که دیدار شیخ ابو القاسم بوسعید و بود و دعا
عباس بر همه شام بود و شیخ ابو سعید مالینی حافظ گوید که بر بالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی حال تو چونست
گفت من تردد میکنم و ندانم که چه کنم اگر اختیار کنم بروم نتوانم که دلیری بود و گستاخی و دعوی داری اگر اینجا بودن اختیار کنم
ترسم که در آرزوی بی معصیت باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چه کند شیخ ابو سعید گوید که بیرون
آمدم وی در وقت برفت ولو قلتَ لی مت مُتُّ سمعاً وطاعةً وقلتُ لداعی الموت اهلاً
ومرحبا شیخ الاسلام قدس سره گفت که مالک دینار محتضر بود گفت آنچه دانم زنده کاشانه بلای حب کنند
میخواستم و آن وقت بود که در بصره چو بهای کردند پس گفت اگر بگذاری بلای تو ریزیم و اگر ببری بتو آئیم و در وقت
برفت اِنّ صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله ربّ العالمین شیخ الاسلام گفت این قوم دی
درویش دی بلای او زیند و با او زیند و بلای او میرند و بلای او خیزند همه خلق بلای او زیند تا خورند و بلای
خورند و درویش در بلای آن خورند تا زیند و بلای او زیند و با او زیند ابو حمزه الخراسانی
قدس الله تعالی روحه از طبقه ثالثه است کنیه اند اصل وی از نشابور بوده و با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده
و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان مشایخ است در سنه تسع و ثلثین

رفته از دنیا پیش از جنید و نوری و پس از خراز و ابوحمزه بغدادی وقتی در مسجد ری تا به خواست کسی همیان
بوی انداخت بقیمت فراوان از لؤلؤ در دید و در پای مسجد ریگ کوفت این چه بود گوهرهای چندین
هزار تا به تو فروختی خود جواب گو که لَا اُخَوِّنُ الْمَذْهَب گفت من در مذهب خیانت نکنم و صاحب کشف
المحجوب گوید من دیدم درویشی را که از متاع سلطان دیناری یا صد درم زر فرستاد این بگرمابه
صرف کن وی بگرمابه شد و آن جمله را بگرمابه‌بان داد و برفت شیخ الاسلام گفت التَّصَوُّف و التَّصَرُّف
لَا یکون تصوف و تصرّف بهم نبود دنیا دریغ داشتن دنیا را قیمت نهادن بود و از تصوف
بیرون بود چنین کس از جمیع صوفیان دنیا را قیمت ننهند و اندوه بران نخورند اگر همه دنیا لقمه سازد
و در دهان درویشی نهد اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه برضای حق سبحانه و تعالی صرف کنی حق تعالی
از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواهد اَلدُّنْیَا مَدَرَةٌ لَکَ
مِنْهَا غُبْرَةٌ دنیا همه کلوخیست و نصیب تو از آن کلوخ گردیست میگوید که در دنیا زاهد شد باز
نمود حضرت حق تعالی را آن همی قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قدر بودی بدشمنان خود
ندادی ابوحمزه در وجد و صحت حال مثل نداشت گویند چون آوازی بشنیدی وجدش دررسیدی
روزی در خانه حارث محاسبی آواز گوسفندی شنید وجدش دررسید گفت عزّ الله جلّ جلاله حارث
گفت این چه حالت اگر بیان کنی فبها و الّا بکشم [illegible] گفت ای بسا پاره بر و خاکستر و کتابه بسیار
ها میز و میخور چندین بهت تا این مسئله روشن شود ابوحمزه بغدادی قدس الله سره

از طبقهٔ ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده از اقران سری سقطی است

و با وی و با بشر حافی صحبت داشته بود و در سفر رفیق ابوتراب نخشبی بوده و ابوبکر کتانی و خیر نساج و غیرهما از وی

حدیث روایت کنند و در سنه تسع و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابوحمزهٔ خراسانی دیگر است از

ابوسعید خراز وی گفته لَوْلَا الْغَفْلَةُ لَمَاتَ الصِّدِّیقُونَ مِنْ رَوْحِ ذِکْرِ اللهِ شیخ الاسلام

قدس سره گفت اگر از او بر اندیشم از غم خود بگریزم بر زهرهٔ خود بترسم در غفلت آویزم و گفت وقت بود که مرا

در منزل و غفلت تیک ساعت مشغول دارند از بس که بر من بود باشد که بر آسایم طمع دارم که از همه جهان آن روی

یابد شیخ ابوعبدالله خفیف را گفتند که عبدالرحیم اصطخری بگریستن بر درد تن میر بود گفت از آن آن

بهتر براورست دم زند شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلبت در یافت خوشی نیست در یافت مدد است

که او و بشکند شیخ الاسلام وَتَبَدَّا تُکُم فَوْقَ السُّرُورِ وَفَقْدَکُمْ فَوْقَ الْحُزْنِ ابوحمزه میگوید

الله میگوید وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِینَ و نفس جاهل ز جاهلانست سزاوار ترانست که از وی اعراض کنی

وقتی ابوحمزه در بغداد بود از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت همچنان در رفتن آسیا

چنین با خویشتن آمد خود را در میان بادیه دید در زیر میلی شیخ الاسلام گفت که این زیادتست از آنکه

شیخ عمو بقا در بادیه از قرب الله چیزی می اندیشید از خود غایب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود

دیگرا گفتند از چه بجا آوردی که چندین روز بگذشت که کس نبود تا بگوید گفت پیش از آنکه غایب گشتم از ماه سیزده روز

باقی مانده بود چون با خود آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است و ابوحمزه گفته است حُبُّ الْفَقْرِ شَدِیدٌ

و لا یصبر علیه الا الصدیق وقتی بطرسوس وی را انجا قبول تمام پیدا شد همه ان روی بوی آوردند کار
از وی در حالت سکر سخنی صادر شد که عوام فهم ان نکردند و بدین سبب وی را بزندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون
کردند و چهارپایان وی را غارت کردند و فریاد میکردند که این چهارپایان زندیقست چون از طرسوس بیرون
رفت این بیت میخواند لَكَ فی قلبی المکان المصون • کل عتبٍ علی فیك یهون •

حمزة بن عبدالله العلوی الحسینی کنیت وی ابوالقاسم است سافر فی البادیة علی التوکل سنین
یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی السفر و کان لایحمل فی اسفاره رکوة و لایفتر فی
الذکر حمزه علوی شاگرد ابوالخیر تیناتی است وی گرسنه در بادیه بود گفت شکم سیر نان معلوم وی گفته که صوفی را
در بادیه نان یکی باید داشت که در حضرت صوفی دریغ در حضرت یکی از علویان قال شیخ الاسلام گفت که پدر من
مدتی پنج سال هر روز پیش ابوزید هروی بود از صوفیان میفرستاد از هر یک فایده دارم روزی گفت تا از
علوی گری خویش بیزار گردی و ترفع نسب بگذاری هر دو نیاید ازین کار یکی از تصوف بوئی نیابی شیخ الاسلام گفت
جنانکه پدرم او گفت که اگر بگوید و بگوید باید و سادات صوفی اوست و اگر نه از نسب چیزی نیاید پس گفت هزار دولت
نام شناسم ازین طایفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات و یکی دیگر حمزه علوی بود

ابو سعید خراز قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است و لقب وی
خراز بود و گفته اند که وی روزی خرز موزه میکرد و بازمیگشاد گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه
مرا مشغول کند وی بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان مصر بسیار بوده و در مکه مجاور بوده از ائمه قوم و اجله مشایخ

یگانه و بی نظیر است که محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و ابو عبید بسری و سری سقطی و بشر حافی قدس الله
اسرارهم و غیر ایشان صحبت داشته گفته اند از وی پیشین کس است که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام گفت
که وی خراز بوده است که جنید فراء مینمولا یا رضای جنید بود از یاران و اقران وی است لیکن از وی پیش از
او برفته در سنه ست و ثمانین و مائتین وقیل فی التی قبلها وقیل فی التی بعدها کذا فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی
رحمة الله علیه جنید گفته لو طالبنا الله تعالی بالحقیقة ما علیه [سعید] لهلکنا و سئل ابو
الخراز عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا و کذا سنة
یخرز ما فاته الحق بین الخرزتین ابو سعید خراز گوید که در اوایل حال رعایت حفظ وقت بر خود
میکردم روزی به بیابان در آمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی بر آمد من خود را از التفات و چشم خود را از نظر
باز نگاه میداشتم بعضی می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بر دوش من بالا آمدند و من بایشان نظر
نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن شیخ الاسلام گفت آنکه میگویند که بایزید سید العارفین است
سید عارفین حق است سبحانه و تعالی و اگر از آدمیان میگوئی لعمری پیغامبر است صلی الله علیه و آله وسلم و اگر از این
طایفه ابو سعید خراز مرتعش گوید همه خلق و بالله بر خراز چنین در چیزی از حقایق سخن گوید شیخ الاسلام گفت از مشایخ
هیچکس به از وی نشناسم در علم توحید همه بر وی عیال اند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم رقی گفته
که دینی از خراز بر بود و نیز بر می آمد و هم مرتعش گفته که خراز پیغمبری بود از بزرگی خویش نام این کار
او است و هم وی گفته که در بو سعید خراز که کاشتی در حکایت که کسی با وی نشسته است رفت و در واسطی دانا

کم

کی گر رحمت در می باید و در چند ذنا کاثر بود در می باید می ... و هم وی گفته خلاف زیادت
بر فوق او کس نیست و هم وی گفته اول این کار توبه است پس روی فرا مولی کند و آنگه یافت شیخ
الاسلام گفت توحید دریافت است یا او جای بگیرد و دیگر اخلاص کند کی گفت اهل غیب مر گفته
نه رسته و یافت نه آموختنی است و نه نوشتنی و هم وی گفته روزگاری اولیا می جستم خود را می یافتم از این
خود را می جویم اولیا می یابم چنین نیاید اولیا بر هی چنین ره بی نیاید اولیا کرام جز من بود او را از چون او
بدانکه تو نباشی چنین تو نباشی او بدانکه کرام جز من بود او را از بایزید گوید که نه پیوستم تا از خود گسستم
تا با وی نه پیوستم از خود نگسستم کرام جز من بود او داند شیخ ابو علی سیاه گوید ماوراءالنهریان می‌گویند تا از بی
نیابی و عراقیان می‌گویند تا نیابی ز بی هر دو یکی است خلاف بود از سنگ و خلاف لنگ بر سبو لیکن من
با عراقیانم سبق از او نیکوتر است ابو سعید خراز گوید مَن ظَنَّ اَنَّهُ بِبَذلِ المَجهُودِ یَصِلُ فَمُتَعَنٍّ
وَمَن ظَنَّ اَنَّهُ بِغَیرِ بَذلِ المَجهُودِ فَمُتَمَنٍّ شیخ الاسلام گفت دیدار طلب نیابند لا طالب باید تا یابد
طلب نکند و هم خراز گوید رِیاءُ العارِفینَ خَیرٌ مِن اِخلاصِ المُریدینَ و هم وی گوید تدارک کردن وقت
ماضی ضایع کردن وقت باقی است و هم وی گوید روزی هرگز هیچ نعمت از وی باز نبوده و هم او گوید روزی در مسجد الحرام
نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت وی چیست گفتم وفاداری گفت صدقت در رفت
بر آسمان وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند و می زاریدند گفت مرا هم آرزو آمد که دعا کنم باز گفتم
چه دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت ما از ما چیزی خواهی ابو بکر کتانی با بو سعید از

نامه نوشته تا تو از اینجا برفتی در میان صوفیان عداوت و نفاق بدید آمد و الفت برخاست فی جواب
نوشته که از برکت حرکات بد ایشان تا با یکدیگر موالفت نکنند ابوالحسن مزین گوید روزی که در میان صوفیان
نقار بود از وی سبب آن خبر ندارند و شیخ الاسلام گفت نقار نه جنگ را گویند نقار آنست که با یکدیگر گویند که مکن
و این نکته موافق طریقت ایشان باشد اگر کنند و از آنچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهده حق صحبت بیرون
آمده باشند وَمِنَ الاشعارِ المنسوبةِ الی الخراز قدس سره. اَلوَجدُ یَطرُبُ مَن فِی الوَجدِ راحته. وَالوَجدُ
عِندَ وُجُودِ الحَقِّ مَفقُودٌ. قَد کانَ یَطرُبُنی وَجدِی فَاَذهَلَنی. عَن رُؤیَةِ الوَجدِ مَن بِالوَجدِ
مَقصُودُهُ. شیخ ابوعبدالرحمن سلمی گفته که در میان همه از روات مشایخ و داود احوال ایشان جمع که
میگویند ابوعبدالله حضی گفته است که ابوسعید خراز گفت مرا در حداثت سن جمال صورتی بود شخصی دعوی
محبت من میکرد و ابرام مینمود و من از وی میگریختم روزی متکدل شدم به بادیه در آمدم چون مقداری رفتم باز
مینگریستم دیدم که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفتم کاش بودی با این ارض
بر تیم بخود گفتم اَللّٰهُمَّ اکفِنی شَرَّهُ و نزدیک من چاهی بود خود را در آنجا انداختم خدای تعالی مرا در میان
چاه نگاه داشت آن شخص بکناره چاه بنشست و میگریست گفتم خداوندا قادری که مرا ازین چاه
بیرون آری و از شر آن شخص نگاه داری دیدم که ماری بر من پیچید و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد
و دست و پای مرا بوسید و عذر خواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنانکه
مرا بود صادق می آمد از آنکه صدق و اخلاص از وی میدیدم و همیشه مصاحب من میبود تا از دنیا رفت رحمه الله علیه

الصفر

احنف الهمدانی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ همدانست و وی گفته در ابتدای کار
من آن بوده که در بادیه بودم تنها مانده شدم و دست نیاز بر داشتم و گفتم خداوندا ضعیفم و بر جای مانده و
بضیافت تو آمده‌ام چون این بگفتم در دل من آمد که مرا میگوید ترا که خوانده است گفتم یا رب این مملکت است
که طفیلی را گنجائی دارد ناگاه کسی از پس پشت من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابیست بر شتر سوار گفت
ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت ترا که خوانده است گفتم نمیدانم گفت وی نه درین بلاد استطاعت
شرط کرده است گفتم آری ولیکن من طفیلی‌ام گفت نیکو طفیلی تو مملکت کسانست گفت میتوانی که این شتر را
غمخوارگی کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بجانب خدای تعالی ابو شعیب
المقفع الهمدانی نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید خراز بوده صعالیج گفته که ابو شعیب
پیاده و بی زاد هفتاد حج از صخره بیت المقدس احرام بسته بود و پیاده بتوکل گویند در آخرین حج سگی
دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهانش بیرون آمده بود بانگ برگرفت که کیست که هفتاد حج پیاده بیک شربت آب
بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد وی آن بسگ داد و گفت این بهتر است مرا از حجهای من زیرا که رسول صلی الله علیه و آله
فرموده است فی کل ذات کبد حری اجر ابو عقال بن علوان المغربی
از مشایخ معروفست با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه رفته است از دنیا و قبر وی آنجاست ابو عثمان
مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال مرا گفته‌اند که در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید
و بعضی بیشتر ازین گفته‌اند وی گفت که جز من عقال رکی دار بود در مکه قطار افتاد همه بوی جزع و نش تن دیگر

احنف الهمدانی

ابو شعیب المقفع

ابو عقال بن علوان

هفده روز گذشت هیچ نیافتم از زنده کانی نومید شدیم در سرم افتاد تا رکن خانه برویم و الا از در
گیریم و بر آنجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و خود را بمقام رسانیدم و رکن خانه را در گرفتم
و این چند بیت در آن حال گفتم و گفته شد دیدم که جان بر تن من باز گشت و آن ابیات اینست

عَقَدْتُ اِلَیْکَ ممکنات خواطری ۞ عَقْدَ الرَّجا فَاَلْزَمْتُکَ حُقُوقًا اِنَّ الزَّمان عَدا عَلَیَّ
فَزادَنی عِلْمًا بانَّکَ صاحِبی تَصْدیقًا ۞ ما نالَنی یَوْمًا بِوَجْهِ مَساءَةٍ اِلّا عَهِدْتُ
بِرَّ الیکَ طَریقَه حَسْبی بِاَنَّکَ عالِمٌ بِمَصالِحی ۞ اِذ کُنْتَ مَامونًا عَلَیَّ شَفیقًا

باز گشتم و پشت بر حرم باز نهادم ناگاه غلامی سیاه آمد و بره بریان و نان فراوان و کاسه بزرگ
طعام همراه او گفت ابو عقال توئی گفتم آری گفت این از آن من نهاد و یاران را اشارت کردم خوان خوان بیامد
دم در میان یکی از ایشان بودم تمام ـ **قرمیسینی قدس الله** کنیت او ابو عمرو است بغداد از
بزرگان مشایخ بود جنید بوی میفرمود است جعفر خلدی گوید چند روز بر آمد که حماد دوشی را ندیدم در
سرای قرمیسینی شدم بخود و بنشستم تا بیامد در حجره نشستیم در چیزی خورد بود نداشته بود مقنعه از سرای باز کرد و وقعه
بود چیزی دیگر در آنجا پیش اصحاب نهاد شخصی در آمد او بسی دینار زر آورد و بیامید او و رهی بخرید و آورد کند
خورد و نه بذیرفت ... وی از خانه او گرد دلو را امروز مقنعه من فروخته است و چیزی خریده بگرید که
میکند جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و این قصه با او گفتم جنید او را بخواند و گفت علم آن ... نیکو نیست
گفت بیا بازار شدم و آن مقنعه را بدلال دادم که بر آمد و آنرا بفروخت آواز شنیدم که گفتند این ...

کوی

گوی جواب آن بتو آید آن سی دینار جواب آن بود نپذیرفتم جنید او را گفت اصبت صواب گوی گر فرق

شیخ الاسلام قدس سره گفت بگزیده پا داشت غره بگزدید **ابوالحسین نوری قدس الله سره**

از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمد است و گویند محمد بن محمد و احمد درست تر معروف به ابن البغوی

پدر وی از بغشور است شهری میان هراة و مرو و منشأ و مولد وی بغداد است مرید سری سقطی و محمد علی قصاب

و احمد ابی الحواری صحبت داشته و ذو النون مصری را دیده بود از اقران جنید بود لا تیز وقت تر از جنید بود جنید

بعلم به بود و نوری بازنده کانی وی نوری گشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواستم جواب

گوید نوری بانگ بر وی زد و گفت مخنث صوفیان تا کی بازی کی زنی درست بردانشمندی نوری سخن این طایفه

گوی و وی پیش از جنید رفته از دنیا سنه خمس و تسعین و مائتین و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنه ست و ثمانین

و مائتین چون نوری رفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری نوری قدس سره همه شب تسبیح

داشتی دوست وی را گفتند تستجیب الذکر گفت لا استجیب الغفلة بگفتند این تسبیح بخاری گر حق سبحانه در او بود

گفت نه بگه میخواهم بر این تسبیح غفلت میجویم وهم وی گفته لا یغرنک صفا العبودیة فان فیه

نسیان الربوبیة وی را گفتند الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت

عاجزات را نشاید مگر بعجز وهم وی گفته هر گاه که الله تعالی خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو

رساند اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال و لا خبر شیخ الاسلام گفت حرانی

خراسانی با براهیم قصار آمد گفت میخواهم نوری را بینم گفت او چندان نوری که تا بود هیچ از دنیت

بیرون نیامد یاران گفتند نوری میگوید کس نمی‌یابد حالی در ویرانه خانه بگرایید گرفت هیچ بیرون نیامد

مگر بنماز و سالی با آن بگرفت و با کس سخن نگفت آن جوان گفت رابعه می‌خواهم و یا به بینم

دیدار نوری را آن گاه جنید درآمد نوری گفت که صحبت داشته گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی گفت

آن همه را از وی شنیده بود و اشارت میکند گفت آری گفت چون با وی دیدار اسلام گیرد و گوید

زینهار هایم قرب بعد بود است ابن الاعرابی قدس سره گوید قرب که گویند تا مسافتی بود و تا مسافت بود کاینکه

یکی بود پس قرب بعد بود و سیم نوری گفته است که از عارف بر مویی کلام و رازی بعد متعبدان هزار

هزار است و هم وی گفته نَظَرْتُ یَوْماً اِلَی النُّورِ فَلَمْ اَزَلْ اَنْظُرُ اِلَیْهِ حَتّی ذٰلِكَ النُّور

الشیخ الثانی عشر جنید البغدادی رحمة الله تعالی از طبقه ثانیه است

کنیت او ابوالقاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خزاز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر

وی آبگینه فروختی و فی تاریخ الیافعی اِنَّ الخزّاز بِالخاءِ المعجمة والزّاءِ المشدّدة المکرّرة

وَاِنَّمَا قِیلَ لَهُ الخزّاز لِاَنَّهُ کَانَ یَعْمَلُ الخَزَّ گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشأ وی

بغداد مذهب ابوثور داشت صاحب شافعی و گویند مذهب سفیان ثوری داشت شاگرد سری سقطی و حارث

محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود کو الشان بود وی از ائمه و سالاران این قوم است و همه

نسبت بوی درست کنند چنانکه خزاز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابوالعباس عطا گوید امامنا فی هذا

العلم ومرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم

زان گفت ... بار بگوی ... بگفتم

ونیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس نیم روز با وی صحبت داشته باشد از وی ادب یابد [illegible] شیخ
ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی گویند اندرین طایفه سه تن بجمله بوده اند ایشان را چهارم
نبود جنید ببغداد و ابوعبدالله جلا بشام و ابوعثمان حیری بنیشابور در سنه سبع و تسعین و مائتین رفته از دنیا
کذا فی کتاب الطبقات و الرسالة القشیریه و فی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان و تسعین و مائتین والله اعلم
روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین
بنعمته علی معصیته سری گفت بسیار میترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه از آن سخن سری ترسان
بودم تا آنکه روزی بروی درآمدم آنچه محتاج الیه بود بهر او درآوردم گفت بشارت باد ترا از حضرت حق سبحانه
و تعالی درخواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گوید سری مرا گفت که مجلس گوی و مردم را
سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمیدانستم تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در یکی
از شبهای جمعه بخواب دیدم که گفت تَکَلَّمْ عَلَی النَّاسِ بیدار شدم و پیش از صبح بر در خانه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا
راست نکردی تا ترا نگفتند پس دیگر روز مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی
ترسا در لباس ترسایان بر کنار مجلس بیستاد گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اِتَّقُوا
فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ جنید گفت ساعتی سر در پیش افکندم پس سر برآوردم و گفتم اسلام
آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی میگوید که مردم می پندارند که جنید را درین یک کرامت و من میگویم
درین دو کرامت است یک اطلاع بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع بر آنکه در حال اسلام خواهد آورد جنید [illegible]

این علم از که میگوی گفت از کی بود که رسید و وی گفت تصوف آنست که در عین بنشینی [illegible] شیخ الاسلام گفت

که [illegible] بی حبس و دو برادر [illegible] رستن که بینند در دو برادر [illegible] و سهل گفته استغراق الوجد

فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس

مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی گفته اصرف متوسلا الی الله عز و جل و ایاک ان

تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز و جل (الی غیر الله عز و جل) فتسقط عن عین الله و سهل گفته است که وقت

[illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت طاعت داری به از حرمت داری و جنید گوید که [illegible] اند

که [illegible] سقطی ام [illegible] محمد بن [illegible] رسیدند تصوف حیث گفت [illegible] کریم

یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام شیخ الاسلام گفت سخن ظریف و نیکو

اول گفت [illegible] خلقیست کریم ظاهر میکند [illegible] کریم در زمان کریم از [illegible] کریم میان قوم کریمان

والله تعالی [illegible] شیخ الاسلام گفت اذا اصطفی عبدا ارتضاه لمجالسته و عنده من جاهه

القی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم (علی مکان کریم) بین قوم کرام الکلمة الکریمة [illegible]

علی مکان کریم صح

با وجود از حق فرستاده [illegible] گوش آنکه بر دل تشنه نشسته [illegible]

سخن از حرمت و از حرمت نشان تشنه را شراب خوشست [illegible] شنیدن آن [illegible]

و خولك من باب الهوی ان اردت [illegible] و لکن الخروج عنه من لسان کریم از زبانی وجه زبان

از حق [illegible] و برنامه صحبت و عنوان نه گوینده دانست و نه زبان [illegible] همه گوش شنوند و آن [illegible]

در همه زبان

درچه زبان در نانه جز ز حق است، در ان دکه اشنه عمر خجسته است از نیکوئی آن و عمر جهانیان از ازرز فن آن کیان
عَلی مَکانٍ کَرِیمٍ جای که نه دل پراکنده و نه زبان خواننده و نه مستمع، ز کرزنده تنِ قَومٍ کِرامٍ نوبت محقق کیان
و مستمع سوزان و ناظر پرسته شیخ الاسلام گفت در وقتی که جنید به ذوالنون فرا قبح محبون رسید و یک گفت مرا کوئی
در این سخن تو از حبت جواب ده او گفت حَبَبتُ فِی الدُّنیا فَجَبَبتُ بِفِراقِهِ جنید چه رسیدند در بلا چه گفت
البَلآءُ هُوَ الغَفلَةُ عَنِ المُبلی و شبلی را پرسیدند در عافیت چه گفت العَافِیَةُ قَرارُ القَلبِ مَعَ اللهِ
لَحظَةً شیخ حصری پرسیدند گفت پیران خوبان پیران، فهم حجاب سه است یکی حجاب خلق است و دوم دنیا
و سوم نفس حجاب دل او درین حجاب دل عام است و خاص محجوب بجز ز دیگر است و رُؤیَةُ الاَعمالِ و مُطالَعَةُ
الثَّوابِ عَلَیهِما و رُؤیَةُ النِّعمَةِ شیخ الاسلام گفت لکه کو از خود به بیند مراو از الله محجوب و لکه از ات
جوید بران و لکه از منعم بنعمت کرد هم محجوب و واسطی گفته مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان
الفَضلِ، در آن طاعت فرا چشم آمدن و طلب کردن بران فضل و منت الله تعالی را فرامش کردن و هم واسطی گفته
ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة، فارس عیسی نوری گفته است حلاوة الطاعات و الذنوب
سِواءٌ شیخ الاسلام گفت از خود پسندی خوشت نیاید لذت نیاید که پسند از خود کش طاعت بگذار که فان
بشرط علوم و سنت و الکه از خود پسند دلوی سپار که پسند خود روی دیوزن اِذا مَحاسِنِی اللّاتی اَسمُو بِها
هِیَ الذُّنُوبُ فَقُل لِی کَیفَ اَعتَذِرُ سُئِلَ الجُنَیدُ ایکون عطا مِن غَیرِ عَمَلٍ فقال کُلُّ العَمَلِ مِن
عَطائِهِ یکون ابو جعفر الکشنجی رحمه الله تعالی از اقران جنید است و گفته اند از استادان

وی و از طبقهٔ مشایخ بغداد بود ابوجعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکرنبی بالای سر وی نشسته بود بر خود
بآسمان بود ابوجعفر گفت بعید است و هوای سر خود بر زمین نهاد و افگند ابوجعفر گفت بعبارت و هوای معناه ان الحق
اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة **کهمس بن علی الهمدانی قدس سره**
کنیت وی ابو محمد است از همدان بوده بسیار از مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است شبی در همدان در خانه خود نشسته بودم
یکی در بزد چون گفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید بود سلام کرد و گفت از بغداد بزیارت تو آمده ام معلوم شد راه خاطر
تو و بازگشت دیگر هر روز در همدان طلب کردم نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیدند پرسیدم گفتند فلان وقت فرو رفت
هیچکس نشان نداد که وی آنجا آمده بود و رفته **عمرو بن عثمان المکی قدس الله سره**
از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله است جز آنکه استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید درست کند و با جمله
صحبت داشته از اقران وی است و ابو عبد الله نباجی را دیده بود و کان یقول ما صحبت احدا کان
انفع لی صحبته و رؤیته من ابی عبد الله النباجی وی عالم بوده بعلوم حقایق اصول و وی را در سخن او
بزندقه و الحاد منسوب کردند و مهجور گشت و از مکه بیرون کردند گویند بجده رفت و بلا قاضی گویند و فی کتاب
صفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست و تسعین و مائتین و قیل سبع
و تسعین و قیل احدی و تسعین و یقال انه توفی بمکة و الاول اصح وی گفته المروة التغافل
عن زلل الاخوان و قال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانک جاهک و مالک فی الدنیا
و تخصهم بالدعاء فی العقبی و هم عمرو بن عثمان گفته لا یقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه

کهمس بن علی الهمدانی

عمرو بن عثمان المکی الصوفی قدس

سادة

سرّ الله عندنا المؤمنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد صحت نپذیرد زیرا که آن سرّ حق است نزدیک مؤمنان
و هرچه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد آن سرّ حق نباشد از آنکه تکلف بنده با تکلیف از اسرار ربانی
منقطع بود و گویند که عمرو باصفهان آمد نوجوانی دید بصحبت آن پیوست بدر وی منع آمد بیمار شد و مدتی بر آمد
روزی عمرو برخاست و با جمعی فقرا بعیادت وی رفت آن جوان اشارت کرد که قوال چیزی بخواند عمرو قوال
اشارت کرد و این بیت بخواند مالی مرضتُ فلم یعدنی عائدٌ منکم و یمرضُ عبدکم فاعودُ
چون بیمار این بشنید برخاست و بنشست و شدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان قوال این بیت دیگر بخواند
واشدّ من مرضی صدودکم وصدود عبدکم علیّ اشدّ بیماری از وی زایل شد و صحیح النفس
برخاست و بدر از اندیشه که در دل کرده بود توبه کرد و ولایت بر وی تسلیم نمود و یکی از آنکه آن حرکت نه از وی تحمل
و یا گفت ما فاتونا الذکر فی الجملة گفت وجود افراده مع معرفة وصافیه فیت لیکا نه داشتن او
بشناختن صفات او و شیخ الاسلام گفت آنکس را که او مولی باید لکه افراد مولی بدانکه آنکس است این اگر منحو بود
دمی جسته جز دیگر است **شاه شجاع کرمانی قدس الله روحه** از جمله ایشانست از اولاد ملوک
بود از رفیقان ابوحفص است با ابوتراب نخشبی و ابو عبدالله ذراع بصری و ابو عبید بسری صحبت داشته است اهل
ابوعثمان حیری و دی با قیمار شی و باب فرغانی و نوری و سیروانی و حیری طبیت رشدی و دقاق و حکیم
در زی کوان شاه وه پس از ابوحفص برفته از دنیا مات بعد سنه سبعین ومائتین و قیل الثلثمائة
و یا کتابت در تو بر یحیی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که ببود وی از جواب داد که و فقر را بر غنا فضل نهاد

چنانچه مشت شیخ الاسلام گفت از قصد درویشی این شاه تمام است و حکایت که مصطفی صلی الله علیه و آله درویشی را نیک بزرگ
برگزید و حضرت حق ویرا آن خرستار گرو به پسند بدو شاه شجاع بزرگ بجه و خلیفه یحیی عمار گفت شاه شاهی بود روزی
ابوحفص نشسته بود در نیشابور شاه شجاع بر سر او بیستاد با قبا دراز و چون بر سید ابوحفص با زنگریست او را دید در قبا
گفت بجاور تو شاهی گفت من شاهم در آن سؤال که بر آمد او شاه شاه دانسته در آن سؤال چون شنوا گوید
گفت با قبا شاه گفت وَجَدْنا فِي القَبآءِ ما طَلَبْنا فِي العَباءِ شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال نخفته بود
وقتی در خواب شد حق تعالی را در خواب دید بیدار شد و این بیت گفت رَأَيْتُكَ فِي المَنامِ سُرُورُ عَيْنِي
فَأَحْبَبْتُ التَّنَعُّسَ وَالمَناما پس از آن پیوسته خفتی و ویرا جهه یافتندی در طلب خواب
وَإِنِّي لَا اسْتَغْنِي وَمَا بِي نَعْسَةٌ لَعَلَّ خَيَالًا مِنْكَ يَلْقَى خَيَالِيَا روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی بر
خاسته و دو من نان خواست کس نمیداد شاه گفت کیست که پنجاه حج بخرد بدو من نان و بدین درویش دهد فقیهی آنجا
نشسته بود آن بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف بشریعت کنی گفت هرگز حج خود را قیمتی ننهادم که در از خود قیمت ننهم
و هم وی گفته مَنْ غَضَّ بَصَرَهُ عَنِ المَحَارِمِ وَأَمْسَكَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَعَمَّرَ بَاطِنَهُ بِدَوَامِ
المُرَاقَبَةِ وَظَاهِرَهُ بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ لَمْ يُخْطِ لَهُ فِرَاسَتُهُ **ابوعثمان حیری قدس الله روحه**
از طبقه ثانیه است نام او سعید بن اسمعیل الحیری النیشابوری اصل وی از ری است با شاه
شاه شجاع و با ابوحفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانه وقت بوده است در نیشابور بیست
و با شاه شجاع از مرو به نیشابور آمده ابوحفص ویرا گفت اینجا باید بود شاه آنجا او را بگذاشت و [illegible]

با زگشت

بازگشت و وی پیش ابوحفص بماند و ابوحفص برای وی مجلس نهاد و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و مائتین
رفته از دنیا و قبر وی در نیشابور است وی را گفتند چون بمردان که اندک گشت سخن خود را نه بیشتر شد و هم وی گفته
که الشوق من شعائر المحبة وی امام و مقتدای ایشان گفته‌اند که ربانیان بودند شاگردان ابو عثمان که از وی علم پرورش
یافتند علم دیرین بود و نیز خازن بود در سخن ضعیف است تا در معامله نیکوست و هم وی گفته التهاون
بالامر من قلة المعرفة بالآمر **ذکریا بن دلویه رحمه الله تعالی**
کنیت وی ابو یحیی است از اهل نیشابور بوده از شاگردان ابو حفص است از جمله زهاد و متوکلان بوده در بعضی
یک حبه طعام بوده است و از کسب خود خوردی ابو عثمان حیری رحمه الله علیه گفته است که چون ابو یحیی زید را
برفته از مرگ بنود و اندیشه کرد از مرگ هم بنود وفات وی در سنه اربع عشر و مائتین بود در نیشابور
ذکریا بن یحیی الهروی رحمه الله از کبار مشایخ بود و مستجاب الدعوة اکبر جنید بعضیه الله علیه
گفته است که زکریا از جمله ابدال است ابو سعید سالمی گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله
صدیقان بود وفات وی در هراة بوده در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین **زیاد الکبیر الهمدانی**
قدس الله تعالی سره از همدان بوده و در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوة بوده
کهمس الهمدانی رحمه الله تعالی گفته است وقتی در مسجد آدینه بودم زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعای استسقا می‌کند
هنوز دعا باخر رسیده بود که باران چنان بگرفته که بخانه باز نتوانستم آمد **ابو عثمان المغربی**
قدس الله تعالی سره از طبقه پنجم است نام وی سعید بن سلام المغربی است شاگرد ابو الحسین صایغ دینور

از ناحیت قیروان مغرب بود سالها در مکه مجاور بود و آنجا شیخ بوده و یگانه مشایخ بود
اینجا دیدار قصته اختیار به نشابور آمد و در آنجا برفت از دنیا در سنه نیف و سبعین و ثلثمائه قبر وی در
نشابور است صحبت ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی دریافته بود یکدیگر از صحبت الشنه ابو علی کاتب
و صحبت مغربی و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری دیده بود و صاحب کلمات ظاهر بود و فراست نیز
وی گفته در ابتدای در آمدن من در این کاران بود مرا بدو سگ داشتم در یکی از جزایر بوسته
شکار میکردم و کاسه داشتم چوبین در آن شیر میکردم روزی خواستم تا از آن کاسه شیر خورم
آن سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله کرد چنانچه مرا از شیر خوردن باز داشت چون باز دوم قصد کردم که شیر بخورم
باز بر من حمله کرد چون بار سوم خواستم که بخورم سر در آن کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت آماس کرد
و بمرد ماری در زیره بوده ماری سر در آن کاسه کرده بود و زهر فرو گذاشته چون آن دیدم توبه کردم
و درین کار در آمدم شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین گواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی مرا گفت که روز
که من از دنیا بروم فرشتگان خاک بپاشند ابوالحسین گفت چون ابو عثمان از دنیا برفت من حاضر بودم در نیشابور
کس را امید دیدار نبود شیخ الاسلام گفت مرا پیری بود در مکه بود در حرم بول که بود حرمت داشت
ابو عثمان گفته لا یصلح هذا الأمر إلا برایحة الدم و هم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح
تحت الأوامر و هم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی ویرا بمرگ
دل مبتلا کند و هم وی گفته العاصی خیر من المدعی لأن العاصی أبداً یطلب طریق توبته
والمدعی یتخبط أبداً في خیال دعواه
ابوطالب رحمهم رحمه الله تعالی علیه

از جمله مشایخ بود و از وی کرامات بسیار ظاهر شده ابو عثمان مغربی گوید ابو طالب را دیدم با برهان سخن میگفت و هم ابو عثمان
گوید با ابو طالب در سفر بودم در سالار سباع خوف بسیار پدید آمد و سباع با نهایت بودند گفتم شب بر اندکی گذشت
ابو طالب شب انجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف ددان و گفت بامداد مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع گفت خوارم
نباید کرد هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع میترسی بعد ازان با تو صحبت ندارم و برفت وی گفته
در مناجات الهی اگر فردا تو بودی کار از بهره بودی چه نام تو برزبان رانی **طلحه بن محمد بن الصباح**
التیلی رحمه الله از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنه اثنین وثمانین و ابو عثمان مغربی وی را
گفته خواهی ترا پندی دهم گفتم بیاه بیاد گشت تا چون بایدم بدهیم و چیزی زدیند گفت خواهم گفت نخست بر کار
خویشتن قیمت گیر و نفس از خلق بر گیر تا حکم بر خیزد شیخ الاسلام گفت صحبت با الله تعالی از سر جز دانست دیدن
فضل او و عیب خود و عذر خلق و این سه چهارم نیست عذر خلق بین که همه اسیر بوده اند آدمی خواهد ایشان از رد
قدر و حکم او مضطر اند و عیب خود بین تا منت ازاید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبی گفت که شبی که در بیت
بر ابو یعقوب میدانی فرود آمده بودم در آمدم گرسنه بودم گفت خیر کرد الله هیچ مونی نبود برخاست و در گذشت **ابو العباس**
احمد مسروق قدس الله از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن
شد و همانجا از دنیا برفت در سنه تسع و تسعین و مائتین و گفته اند در صفر سنه ثمان و تسعین و مائتین والله تعالی اعلم جنید
از وی حکایت کند از استادان او بوده رویم بوده است و حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی را دیده است
و با ایشان صحبت داشته است از قدماء مشایخ قوم است و از جمله ایشان است شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق بغدادی گوید

شب شنبه نشسته بوم و مادر و پدر من بر من مینگریستند صبح آن چه من از نماز آدینه آمده بوم و از این که بران دیدمی

و سخنان که شنیدا بوی سُئِلَ عَنِ التَّصَوُّفِ فَقَالَ خلوّ الاسرار مما منه بد وتعلقها بما ليس منه بد و هم وی

گفته مَنْ تَرَكَ التَّدْبِيرَ عَاشَ فِي رَاحَةٍ **ابو العباس صوفی البغدادی**

شیخ قدس سره گفت که وی گفته ترا غم خویش مشغول کن پیش از آنکه ترا در غم افکنند لَقَدْ جَلَبَ الفَرَاغُ عَلَيْكَ

شُغْلاً وَأَسْبَابُ البَلَاءِ مِنَ الفَرَاغِ **ابو عبد الله المغربی قدس الله** از طبقهٔ پنجم است

نام وی محمد بن اسماعیل است گویند استاد ابرهیم خواص و ابرهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابوبکر بیکندی است و شاگرد

ابوالحسین علی بن رزین هروی است و عمر ابو عبد الله صد و بیست و چهار سال بوده و ابوالحسن شاگرد عبد الواحد زید بصری و عبد الواحد

زید شاگرد حسن بصری است و قبر ابو عبد الله بر سر کوه طور سیناست بهلوی استاد وی ابو الحسین علی بن رزین و در زیر درخت

خرنوب گویند که در سنه تسع و تسعین و مائتین رفته از دنیا و در سر آن که در سنه تسع و عشرین و مائتین رفته

شیخ الاسلام گفت هرگز وی را ندیده بود ابو الحارث رضی الله عنه ریکا بود و یاد روشن بود وی گفته ابن خفیف را ابو عبد الله

مغربی را بیافرید اگر خدای تعالی اسوه نبودی از من زیسته نمی آمد شنیدم که زنان ... می‌گویند که در بهشت

این سخن است که علی بن ابی طالب علیه السلام انه قال فیه اگر مرا اختیار دهند که در بهشت بوی یا در مسجد من در مسجد

شوم که بهشت نصیب من است بنزدیک او و مسجد نصیب اوست بنزدیک من و قبر ابو عبد الله مغربی بر سر کوه طور سینا

سخن میگفت سخن بکیا رسید که گفت که بنده با چندان نیکوی چون که در دم از خود را سنگ از کی بجنبد و پاره

پاره میشد و بهامون می‌آمد و وی گفته اَفْضَلُ الاعمال عِمَارَةُ الاوقات فِي المُوافَقَاتِ و هم وی گفته

ما نطقت الا لهذه الطائفة واحترقت بما نطقت ولابی عبد الله المغربی قدس سره یا من
بعد الوصال دنا کیف اعتذاری من الذنوب ان کان ذنبی لتعلک حتی فاننی منذ لا اتوب
وهم وی گفته ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتک وان ترکتها ترکتک هرکه
از وی منصف‌تر چیزی ندیدم اگر وی را خدمت کنی ترا خدمت کند و چون از وی اعراض کنی و طلب خداوند بدست گیری از تو بگردد
واندیشه آن بر دل تو نیاید پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود **ابو عبد الله**
بناجی قدس الله تعالی نام وی سعید بن یزید است وی از قدمای مشایخ است از اقران ذوالنون مصری
و از استادان احمد بن ابی الحواری است بناجی گفته الادب حلیة الاحرار وهم وی گفته لکل شیء خادم وخادم
الدین الادب شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله بناجی گوید که چشم بر دار هر شیخ که روشن تر از دیدت وهم
ابو عبد الله گوید که موسی علیه السلام گفت الهی مرا وصیتی کن گفت چون قصد درستی کنی مرا یابی و گفته است که چون قصد درست کنی دلالت
یابی و صلاح گوید لا تدرج از یک گام است شیخ الاسلام گفت آن یک گام تو یی چون از خود در گذشتی برسیدی.
ابو عبد الله الانطاکی قدس سره نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از طبقه ثانیه است و قوم بود از سادات
ایشان و عالم بعلوم شریعت عمر دراز یافت و با قدمای صحابه دریافته و اتباع تابعین را دریافته و از اقران
بشر و سری سقطی بود مرید حارث محاسبی و بصحبت فضیل رسیده بود شیخ الاسلام گفته است که وی گفته از شیخ جنید وار یحیی بن
حدیث یامد که مرا از معرفت عارفانه معرفت بصدیقی ابو علی دقاق گوید معرفتی ثمینة کقطرة ثمینة
لا غلیلاً تشفی ولا غلیلاً تسقی معرفت وی چون باران است بستانها بهار را تازه کرده تشنه بود